

امام موسى كاظم عليه السلام ليه السلام





امام موسی کاظم علیه السلام در 14 ذی حجه سال صد و بیست و هشت هجری در مدینه به دنیا آمد . مادرش ، حمیده و پدرش امام صادق علیه السلام بوده است . در بیست سالگی به مقام امامت رسید و سی و پنج سال مقام امامت را به عهده داشت . عاقبت در سن پنجاه و پنج سالگی و در سال 183 به دست هارون الرشید به شهادت رسید . مرقد شریفش در شهرستان کاظمین عراق است .

وقتی حمیده رفتار غیر عادی نوزادش را در هنگام تولد ، برای امام صادق علیه السلام بیان کرد . امام علیه السلام فرمود : آری این نشانه هر پیامبر و وصی پیامبر است که هنگام ولادت سر به سوی آسمان بلند می کند و به گونه ای که دیگران از شنیدن آن ناتوانند ، بر یگانگی پروردگار جهان شهادت می دهد . آنگاه خداوند منان همه دانش را یک جا به او عطا می کند و او را سزاوار دیدار فرشته « روح » که اعظم از جبرئیل است ، گرداند⁽¹⁾ .

امام بعد از شما کیست؟

فیض بن المختار کوفی که ثقه و از روات حضرت باقر و صادق علیه السلام است ، وقتی خدمت حضرت صادق علیه السلام اصرار بلیغ و مسئلت کثیر نمود که او را خبر دهد به امام بعد از خود، حضرت پرده ای

که در کنار اطاق آویخته بود بالا زد و پشت آن پرده رفت و او را نیز طلبید، فیض چون به آن موضع وارد شد دید آنجا مسجد حضرت است ، حضرت در آنجا نماز خواند آنگاه منحرف از قبله نشست ، فیض نیز در مقابل آن حضرت قرار گرفت که ناگاه امام موسی علیه السلام داخل شد و در آن حال در سن پنج سالگی بود و در دست خود تازیانه ای داشت ، حضرت صادق علیه السلام او را بر زانوی خویش نشانید و فرمود: پدرم و مادرم فدایت باد! این تازیانه چیست در دستت ؟ گفت : گذشتم به علی برادرم دیدم این را در دست داشت و بهیمه را می زد از دست او گرفتم ، آنگاه حضرت فرمود: ای فیض ! همانا صحف ابراهیم و موسی رسید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن حضرت سپرد او را به علی علیه السلام و او را امین دانست بر آن ، پس يك يك از امامان را ذکر فرمود تا آنکه فرمود آن صحف نزد من است و من امین دانستم بر آن این پسر را با کمی سنش و اینک نزد او است . فیض گفت : دانستم مراد آن حضرت را لکن گفتم فدایت شوم بیانی زیاده بر این می خواهم ، فرمود: ای فیض ! پدرم هرگاه می خواست که دعایش مستجاب شود می گشت دعای او و من نیز با این پسر چنان هستم و دیروز هم تو را در موقف یاد کردیم فذكرناك بالخیر. گفتم : سید من ! زیاد کن بیان را، فرمود هرگاه پدرم به سفر می رفت من با او بودم ، پس هرگاه بر روی راحله خود می خواست خوابی کند من راحله خود را نزدیک راحله او می بردم و ذراع خود را وساده او می نمودم يك ميل و دو ميل تا از خواب بر می خاست و این پس نیز با من چنان می نماید، باز سؤ ال زیاده کرد، فرمود: من می یابم به این پسر آنچه را که یعقوب در یوسف یافت ، گفتم : ای سید من ! زیاده بر این بفرما، فرمود: این همان امام است که از آن سؤ ال نمودی پس اقرار کن به حق او پس برخاستم و سر آن حضرت را بوسیدم و دعا کردم برای او، پس (فیض) اذن طلبید که به بعضی اظهار کند، فرمود: به اهل و اولاد و رفقای بگو، (فیض) در آن سفر با اهل و اولاد بود به آنها اطلاع داد، حمد خدا را بسیار نمودند و از رفقای یونس بن طیبیان بود چون به یونس خبر داد یونس گفت : از آن حضرت باید خودم بال واسطه بشنوم و در او عجله بود پس روان شد به جانب خانه آن حضرت ، (فیض ع) گفت من عقب او رفتم همان که به در خانه آن جناب رسید صدای آن حضرت بلند شد که امر چنان است که فیض برای تو گفت ، یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم . (منتهی الامال ج2)

موسی زره پیامبر را پوشیده

((عبدالرحمان بن حجاج)) می گوید: به محضر امام صادق (علیه السلام) رفتم او را در اطاقی یافتیم که دعا می کرد و موسی بن جعفر در جانب راستش نشسته بود و به دعای پدرش ((آمین)) می گفت ، به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم : قربانت گردم ! من پیوند خاصی با شما دارم و خدمتگذار شما هستم ، امام بعد از شما کیست ؟!

فرمود: ((یا ابا عبدالرحمان ! انّ موسی قدّ لیس الدرع واستوتّ علیّه)).

((ای ابوعبدالرحمان ! موسی زره (پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)) را پوشیده و این لباس بر اندام او زبینه و رساست)). گفتم : بعد از این سخن (امام بعد از شما را شناختم) دیگر احتیاج به هیچ چیز (و دلیل دیگر) ندارم. (زندگی دوازده امام (ع))

بعد از تو چه کسی (امام) بر ماست

((فیض بن مختار)) می گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم : دستم را بگیر و از آتش دوزخ نجات بده ، بعد از تو چه کسی (امام) بر ماست ، در این هنگام امام کاظم که کودک بود وارد شد، امام صادق (علیه السلام) در پاسخ به سؤال من اشاره به امام موسی کاظم (علیه السلام) کرد و فرمود: ((هذا صاحبكم فتمسك به؛ این است صاحب (و امام) شما پس به او تمسك كن)). (زندگی دوازده امام (ع))

بسوی کدام فرقه برویم؟

((هشام بن سالم)) می گوید: بعد از وفات امام صادق (علیه السلام) من با محمد بن نعمان (مؤ من الطاق) در مدینه بودیم ، دیدیم مردم در مورد امامت ((عبدالله بن جعفر)) اجتماع کرده بودند و می گفتند: امام بعد از پدرش ، اوست . ما به حضور ((عبدالله بن جعفر)) رفتیم ، دیدیم جمعیت بسیاری در حضور او هستند، ما از او زکات اموال پرسیدیم که به چه مقدار باید برسد تا زکات آن واجب شود؟

گفت : در دویست درهم ، پنج درهم زکات واجب است ، پرسیدم از صد درهم چطور؟

گفت : ((دو درهم و نیم زکات دارد)).

گفتیم : به خدا سوگند! حتی ((مرجئه)) این را نمی گویند.

گفت : ((سوگند به خدا! نمی دانم آنان چه می گویند)). از منزل عبدالله گمراه و حیران بیرون آمدم و من با ابوجعفر احول (مؤ من الطّاق ، یکی از شاگردان امام صادق) در یکی از کوچه های مدینه نشستیم و بر اثر ناراحتی گریه کردیم ، حیران و سرگردان بودیم و نمی دانستیم به کجا برویم و سراغ چه کسی را بگیریم ؟باخود می گفتیم به سوی ((مرجئه)) بگرویم یا زیدیه ، یا معتزله ، یا قدریه ؟!

در همین فکر و تردید بودیم ، ناگهان پیرمردی را دیدم که او را نمی شناختم ، به من اشاره کرد، ترسیدم که مبدا از جاسوسهای منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) باشد؛ زیرا منصور در مدینه جاسوسهایی گمارده بود تا از اجتماعات مردم بعد از امام صادق (علیه السلام) گزارش دهند تا آن فردی را که به دورش جمع شده اند، دستگیر کرده و گردنش را بزنند لذا ترسیدم که این پیرمرد یکی از آن جاسوسها باشد، به دوستم مؤ من الطّاق گفتم : ((از من کناره بگیر که در مورد جان خودم و تو نگران هستم ، آن پیرمرد مرا خواسته نه تو را، از من دور شو تا به هلاکت نرسی و خودت بر هلاکت خودت کمک نکن)) . مؤ من الطّاق از من ، فاصله بسیار گرفت و رفت .

و من به دنبال پیرمرد به راه افتادم ، در حالی که گمان می کردم به دست او گرفتار شده ام و دیگر راه نجاتی نیست ، همچنان به دنبال او می رفتم به گونه ای که تسلیم مرگ شده بودم ، تا اینکه پیرمرد مرا به خانه امام کاظم (علیه السلام) برد، به من گفت : ((خدا تو را مشمول رحمتش سازد، وارد خانه شو!)).

وارد خانه شدم ، تا امام کاظم (علیه السلام) مرا دید، بدون سابقه ، آغاز به سخن کرد و فرمود:

((إِلَىَّ أَلَيْ، لَا إِلَى الْمَرْجِيَّةِ وَلَا إِلَى الْقَدَرِيَّةِ وَلَا إِلَى الزُّيْدِيَّةِ وَلَا إِلَى الْمُعْتَزِّلَةِ وَلَا إِلَى الْخَوَارِجِ)).

((به سوی من بیا، به سوی من بیا، نه به سوی مرجئه و نه قدریه و نه زیدیه و نه معتزله و نه به سوی خوارج)).

پرسیدم : ((فدایت شوم ! پدرت از دنیا رفت ؟)).

فرمود: ((آری)).

گفتم : مقام امامت بعد از او به چه کسی محول شده است ؟

فرمود: ((اگر خدا بخواهد تو را به راه درست هدایت می کند)).

گفتم : فدایت شوم ! برادرت عبدالله ، گمان می کند که امام بعد از پدرش می باشد.

فرمود: ((عبدالله می خواهد خدا را عبادت نکند)).

گفتم : فدایت شوم ! امامت بعد از امام صادق (علیه السلام) از آن کیست ؟

فرمود: ((اگر خدا بخواهد، تو را به راه درست هدایت می کند)).

گفتم : فدایت شوم ! تو همان امام هستی ؟

فرمود: ((من آن را نمی گویم)).

با خود گفتم : من در سؤ ال کردن ، راه صحیحی را انتخاب نکرده ام .

سپس به او عرض کردم : فدایت شوم ! آیا تو امام داری ؟

فرمود: ((نه)) در این هنگام دگرگون شدم و شکوه و عظمتی از امام کاظم (علیه السلام) مرا فراگرفت که جز خدا آن را نمی داند.

سپس عرض کردم : فدایت شوم ! از تو سؤ ال می کنم ، همانگونه که از پدرت سؤ ال می کردم

فرمود: ((سؤ ال کن تا آگاه گردی ، ولی آن را شایع نکن ، چرا که اگر شایع کنی سر بریدن در کار است (و درخیمان طاغوت به تو دست یابند و گردنت را بزنند)).

سؤ الهایی کردم ، او را دریای بی کران یافتم ، گفتم : فدایت شوم ! شیعیان پدرت گمراه و سرگردانند، آیا این موضوع را با آنان در میان بگذارم و آنان را به سوی امامت شما دعوت کنم ؟ با اینکه شما از من خواستی که موضوع را کتمان کنم ؟

فرمود: آن افرادی را که در آنان رشد و عقل دیدی ، به آنان جریان را بگو، ولی از آنان پیمان بگیر که آن را فاش نسازند و گرنه سر بریدن در کار است (و با دست اشاره به گلوش کرد)

((هشام)) می گوید: پس از آن ، از حضور امام کاظم (علیه السلام) بیرون آمدم و مؤ من الطّاق را دیدم ، گفت چه خبر؟

گفتم : هدایت است و داستان را برای او تعریف کردم .

سپس زّاره و ابابصیر را دیدیم که به محضر امام کاظم (علیه السلام) رفته اند و کلامش را شنیده اند و

سؤال کرده اند و به امامت امام کاظم (علیه السلام) باور نموده اند، سپس گروههایی از مردم را دیدم که به حضور آن حضرت رسیده اند و هرکسی به خدمت او رفته، به امامت او معتقد شده است مگر گروه و دسته عمار ساباطی (که معتقد به امامت عبدالله شدند و بعد هسته مرکزی فرقه فَطَحِیَّه تشکیل شد) ولی در آن هنگام در اطراف عبدالله بن جعفر، جز اندکی از مردم، کسی نمانده بودند. (زندگی دوازده امام (ع))

حمیده مانند طلای تصفیه شده است

حضرت صادق علیه السلام درباره حمیده که همسر آن جناب و مادر امام موسی کاظم علیه السلام است فرمود: فرموده که حمیده تصفیه شده از هر دنس و چرکی مانند شمش طلا، پیوسته ملائکه او را حراست و پاسبانی می نمودند تا رسید به من به سبب آن کرامتی که از حق تعالی است برای من و حجت بعد از من.

ازدواج امام صادق علیه السلام با حمیده

شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید، در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یابن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! چرا جعفر را تزویج نمی نمایی به حد تزویج رسیده است؟ و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود، حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد و به این زر از برای او کنیزی خواهد خرید. راوی گفت: بعد از چند روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم، فرمود که می خواهید شما را خبر دهم از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهم خرید، اکنون آمده است بروید و به این همیان از او کنیزی بخرید.

چون به نزد آن برده فروشی رفتیم، گفت: کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دوکنیز، یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم، چون ایشان را بیرون آورد گفتیم: آن جاریه که نیکوتر است به چند می فروشی؟ گفت: قیمت آخرش هفتاد دینار است، گفتیم: احسان کن و از قیمت چیزی کم کن، گفت: هیچ کم نمی کنم، ما گفتیم به آنچه در این کیسه است ما می خریم، مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشایید مهر او را و بشمارید، نخاس گفت: عبث نگشایید که اگر يك حبه از

هفتاد دینار کمتر است نمی فروشم . آن مرد پیر گفت : بگشایید وبشمارید! چون شمردیم هفتاد دینار بود

نه زیاد و نه کم !

پس آن جاریه را گرفتیم وبه خدمت حضرت آوردیم وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد آن حضرت ایستاده بود وآنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردیم ، حضرت ما را حمد کرد واز جاریه سؤال نمود که چه نام داری ؟ گفت : حمیده نام دارم ، حضرت فرمود که پسندیده ای در دنیا وستایش کرده خواهی بود در آخرت . (منتهی الامال ج2)

تولد امام کاظم علیه السلام

شیخ کلینی وصفار ودیگران از ابوبصیر روایت کرده اند که گفت : در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام به سفر حج رفتم ، چون به منزل (ابواء) رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید وبسیار ونیکوآوردند، در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده به خدمت آن حضرت آمد وعرض کرد که حمیده می گوید اثر وضع حمل در من ظاهر شده است وفرموده بودی که چون اثر ظاهر شود تورا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست . پس حضرت شاد وخوشحال برخاست ومتوجه خیمه حرم شد وبعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته وخندان ودل تورا شادان بدارد وحال حمیده چگونه شده ؟ حضرت فرمود که حق تعالی پسری به من عطا کرد که بهترین خلق خدا است وحمیده مرا به امری خبر داد از اوکه من از اومطلعترب بودم به آن ، ابوبصیر گفت : فدای توشوم ! چه چیز خبر داد تورا حمیده ؟ حضرت فرمود که حمیده گفت : چون آن مولود مبارک به زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت وسر خود را به سوی آسمان بلند کرد، من به اوگفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت وهر امامی که بعد از اوهست . (منتهی الامال ج2)

سه روز اطعام بخاطر تولد امام کاظم علیه السلام

روایت کرده شیخ برقی از منهال قصاب که گفت : بیرون شدم از مکه به قصد تشرف جستن به مدینه همین که گذشتم به ابواء دیدم که حق تعالی مولودی به حضرت صادق علیه السلام عطا فرموده پس من زودتر از آن حضرت به مدینه وارد شدم و آن حضرت يك روز بعد بعد از من وارد شد. پس سه روز مردم را طعام داد

ومن یکی از آن مردم بودم که در طعام آن حضرت حاضر می شدند وچندان غذا می خوردم که دیگر محتاج به طعام نبودم تا روز دیگر که بر سفره آن جناب [حاضر می] شدم و سه روز من از طعام آن حضرت خوردم چندانکه شکم پر می گشت وازسنگینی غذا تکیه بر بالش می دادم و دیگر چیزی نمی خوردم تا فردای آن روز. (منتهی الامال ج2)

سخن گفتن کودک در گهواره

شیخ مفید روایت کرده از یعقوب سراج که گفت : داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دیدم ایستاده نزدیک سر پسرش ابوالحسن موسی علیه السلام و او را در گهواره است پس با او را ز گفت : زمان طولانی ، من نشستم تا فارغ شد پس برخاستم به سوی آن حضرت ، حضرت فرمود: برونزدیک مولای خود و سلام کن بر او ، من نزدیک ابوالحسن موسی علیه السلام شدم و بر او سلام کردم ، آن حضرت به زبان فصیح سلام مرا جواب داد و آنگاه فرمود: بروتغییر بده اسم دختری را که دیروز نام او نهاده ای زیرا او اسمی است که حق تعالی مبعوض دارد آن را، یعقوب گفت که حق تعالی به من دختری کرامت فرموده بود و من او را (حمیراء) نام گذاشته بودم ، حضرت صادق علیه السلام فرمود: اِنَّهٗ اِلٰی اَمْرِهٖ تُرْسَدُ؛ یعنی اطاعت کن امر مولای خود را تا رشد، یعنی راه راست نصیب توشود. پس من تغییر دادم اسم دخترم را. (منتهی الامال ج2)

(1) مبلغان : ج 33 ، ص 48 .

حضرت امام موسی علیه السلام عابدترین اهل زمان خود وافقه از همه و سختی تر وگرامی تر بود. وروایت شده که شبها برای نوافل شب بر می خاست و پیوسته نماز می گذاشت تا نماز صبح وچون فرض صبح را ادا می کرد تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب سپس برای خدا سجده می کرد و پیوسته در سجود و تحمید بود و سر بر نمی داشت تا نزدیک زوال واین دعا را بسیار می گفت :

(اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ ، و مکرر می کرد این را، و نیز از دعای آن

حضرت بود: عَظُمَ الذُّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ .)

وچندان گریه می کرد از خوف خدا که محاسنش از اشک چشمش تر می شد. واز همه مردم صله واحسانش نسبت به اهل و ارحامش بیشتر بود وپرستاری می کرد فقراء مدینه را. شبها که می شد بر دوش می گرفته زنبیلی که در آن بود پول وطلاو نقره وآرد وخرما ومی برد برای ایشان ، وفقراء نمی دانستند که از چه جهت است این . (منتهی الامال ج2) وآن بزرگوار کریم بود، وهزار بنده آزاد کرد. وابوالفرج گفته که چون به آن جناب خبر می رسید که مردی پریشان وبد حال است برای اوصره دیناری می داد، وهمیانهای آن جناب مابین سیصد دینار بود تا دویست دینار وصره های آن جناب در بسیاری مال مثل بود. (منتهی الامال ج2)

و روایت کرده اند مردم از آن جناب ، وبسیار روایت کرده اند وافقه اهل زمان خود، و احفظ همه بود کتاب خدا را، وصوتش در خواندن قرآن از همه نیکوتر بود، وبه حزن ، قرآن مجید را تلاوت می نمود به حدی که هر که می شنید تلاوتش را، می گریست ! ومردم مدینه آن حضرت را (زین المجتهدین) می گفتند و نامیده شد به کاظم به جهت کظم غیظش وصبرش بر آنچه وارد می شد بر جنابش از ظلم ظالمین تا آنکه در حبس وبند ایشان مقتول از دنیا می رفت . (12) می فرمود که من استغفار می کنم در هر روزی پنج هزار مرتبه . (منتهی الامال ج2)

و خطیب بغدادی که از اعظم اهل سنت وموثقین از مورخین وقدماء ایشان است گفته که موسی بن جعفر علیه السلام را عبد صالح می گفتند، از شدت عبادت و کوشش واجتهادش ، وگفته روایت شده که آن حضرت داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شد وبه مسجد رفت در اول شب ، شنیدند که پیوسته می گوید: (عَظُمَ الذُّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ) واین را مکرر گفت تا داخل صبح شد. (منتهی الامال ج2)

ودر خبری از ماءمون نقل شده در ورود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر هارون الرشید، ماءمون گفت :

(اِذْ دَخَلَ شَيْخٌ مَسْجِدُ قَدِ انْهَكَتْهُ الْعِبَادَةُ كَأَنَّهُ شَنَّ بِالْقَدِّ كَلَّمَ السُّجُودَ وَجْهَهُ وَانْفَه) ؛ یعنی وارد شد بر پدرم پیردمردی که صورتش از بیداری شب وعبادت ، زرد و ورم دار شده بود، وعبادت ،

اورا رنجور ولاغر کرده بود به حدی که مانند مشک پوسیده شده بود و کثرت سجده صورت و بینی او را مجروح کرده بود. (15) و در صلوات بر آن حضرت در وصف آن جناب گفته شده :

حَلِيفُ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَالْذُّمُوعِ الْغَزِيرَةِ. (منتهى الامال ج 2)

عبادت عجب موسی بن جعفر علیه السلام

روایت کرده شیخ صدوق از عبدالله قزوینی که گفت : روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید، چون نزدیک رفتم گفت : از این روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی ؟ گفتم : جامه ای می بینم که بر زمین افتاده است ، گفت : نیک نظر کن ، چون تامل کردم گفتم : مردی می نماید که به سجده رفته باشد، گفت : می شناسی او را؟ گفتم : نه ، گفت : این مولای ت است ، گفتم : مولای من کیست ؟ گفت : ت جاهل می کنی نزد من ؟ گفتم : نه ، من مولایی برای خود گمان ندارم . گفت : این موسی بن جعفر علیه السلام است ، من در شب و روز تفقد احوال اومی نمایم و او را نمی یابم مگر بر این حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا می کند تا طلوع آفتاب مشغول تحقیق است ، پس به سجده می رود و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس شود او را خبر کند، چون زوال شمس می شود بر می خیزد و بی آنکه وضویی تجدید کند مشغول نماز می شود، پس می دانم که به خواب نرفته بوده است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا می کند باز به سجده می رود و در سجده می باشد تا غروب آفتاب و چون شام می شود به نماز بر می خیزد و بی آنکه حدیثی کند یا وضویی تجدید نماید مشغول نماز می گردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب می باشد تا وقت نماز خفتن داخل می شود و نماز خفتن را ادا می کند، و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می شود افطار می نماید بر بریانی که برایش می آورند، پس تجدید وضومی نماید و بعد از آن سجده به جا می آورد. و چون سر از سجده برمی دارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می نماید پس بر می خیزد و تجدید وضومی نماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع می باشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح می گردد و تا او را به نزد من آورده اند عادت او چنین است و به غیر این حالت چیزی از او ندیده ام . چون این سخن را از او شنیدم گفتم : زیرا که هیچ کس بد نسبت به ایشان نکرده است مگر آنکه به زودی در دنیا به جزای خود رسیده است . فضل گفت که مکرر به نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم و من

قبول نکردم واعلام کردم ایشان را که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند. (منتهی الامال ج2)

هرکه به او بدی می کرد او احسان می نمود

و این اثر که از متعصبان اهل سنت است گفته : آن حضرت را کاظم لقب دادند به جهت آنکه احسان می کرد با هرکس که با او بدی می کرد و این عادت او بود همیشه (منتهی الامال ج2)

* * *

کیسه های هدیه امام کاظم علیه السلام از بس زیاد بود ، مثل زدن بود . امام علیه السلام شب ها زنبیل را از غذا و پول پر می کردند و به طور ناشناس برای فقیران می بردند . آن امام در مدت عمرشان هزار برده آزاد نمودند .

(1) ستارگان درخشان

در روز عید نوروزی بود که منصور دستور داد امام کاظم علیه السلام در کاخ او بنشیند و مردم و مسئولین برای تبریک نزد امام علیه السلام بروند . هر که می آمد هدیه ای هم می آورد . پیرمردی آمد و گفت : من چیزی ندارم که هدیه بدهم . ولی جدم در مصیبت جد شما چند بیت سروده است ، که آنها را تقدیم می کنم . سپس ابیاتی را خواند . امام علیه السلام فرمود : هدیه تو را قبول کردم . بنشین ! خدا به تو برکت بدهد . سپس امام علیه السلام درباره هدایایی که آورده بودند از خلیفه کسب تکلیف کردند و منصور هم آنها را به امام علیه السلام واگذار کرد .

امام علیه السلام همه آن هدایا را به پیرمرد بخشیدند⁽¹⁾.

هدایت با برخورد خوب

شخصی در زمان امام هفتم علیه السلام سر راه حضرت را می گرفت و به اهل بیت علیهم السلام اهانت ها می نمود و هرگاه اصحاب امام علیه السلام می خواستند به او آسیبی برسانند ، امام علیه السلام مانع می شد و اذیت کردن او را ممنوع کرده بود .

روزی امام علیه السلام آدرس آن شخص را پرسیدند و سوار بر الاغ به مزرعه او رفتند . او وقتی دید که امام علیه السلام به طرف او می آید صدا زد که من راضی نیستم در زمین هایم راه بروید ولی امام علیه السلام اعتنائی نکرده و نزد او رفتند و با او احوالپرسی نموده و پرسیدند که چه کاشته ای و چقدر می خواهی برداشت کنی و از این سوءالات از او پرسیدند .

سپس برای او دعا کردند و مبلغی پول به او دادند . او با این برخورد امام علیه السلام ، منقلب شد و گفت : اگر قبلاً به من می گفتند که بدترین آدم کیست ؟ شما را معرفی می کردم . ولی اکنون اگر از من پرسند که بهترین شخص کیست ؟ شما را معرفی می نمایم⁽²⁾.

(1) منتهی الامال : ج 2 ، ص 340 .

(2) منتهی الامال : ج 2 .

فرزندان

سی و شش فرزند برای حضرت ذکر کرده اند از جمله :

- 1 - امام رضا علیه السلام
- 2 - حضرت فاطمه معصومه علیها السلام
- 3 - احمد بن موسی معروف به شاهچراغ
- 4 - محمد بن موسی معروف به سبز قبا در دزفول
- 5 - ابراهیم در بغداد
- 6 - عباس در بغداد
- 7 - قاسم در حله
- 8 - اسماعیل در مصر
- 9 - حمزه در شهر ری و به روایتی در قم

(1) منتهی الامال : ج 2، ص 197.

- 10 - عبدالله
- 11 - عبیدالله
- 12 - اسحاق در مدینه
- 13 - زید در سامراء و ...
- شاگردان
- 1 - ابن ابی عمیر

او در سال 712 درگذشت ، محضر سه امام (امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام را - که بر همه شان درود خدا باد -) درک کرد ، و جزو دانشمندان مشهور و بزرگان یاران ائمه اطهار علیهم السلام بود ، و روایات

بسیاری پیرامون مسائل مختلف از وی به یادگار مانده است . مقام شامخ او زبانزد شیعه و سنی و مورد اطمینان این هر دو دسته بود ، جاحظ که یکی از دانشمندان اهل تسنن است درباره او نویسد : ابن ابی عمیر در همه چیز یگانه زمان بود⁽¹⁾ .
فضل بن شاذان می گوید : برخی به حکومت وقت اطلاع دادند ، ابن ابی عمیر نام عموم شیعیان عراق را می داند ، حکومت از او خواست که نام آنان را بگوید ، او امتناع کرد ، او را برهنه کردند و میان دو درخت خرما آویختند و صد تازیانه به او زدند ، و نیز صد هزار درهم ضرر مالی به او رساندند⁽²⁾ .
ابن بکیر می گوید : ابن ابی عمیر زندانی شد ، و در حبس ناراحتی فراوانی به او رسید ، و نیز هر چه ثروت داشت از او گرفتند و گویا در خلال همین زندانی شدن ها و گرفتاری ها بود ، که کتاب های حدیث او از بین رفت .

(1) منتهی المقال ص 254 چاپ سنگی . (2) رجال کشی ص 591 .
شیخ مفید می نویسد : ابن ابی عمیر هفده سال در زندان بود و اموالش از بین رفت ، شخصی ده هزار درهم به او بدهکار بود ، چون فهمید که ابن ابی عمیر ثروت خود را از دست داده است ، خانه خود را فروخت و ده هزار درهم ابن ابی عمیر را نزد او برد .
ابن ابی عمیر گفت : این پول را از کجا آوردی ؟ ارث به تو رسیده یا گنجی یافته ای ؟

- خانه ام را فروختم !

- امام صادق علیه السلام به من فرموده است : خانه مسکونی مورد لزوم از استثناءهای

وام و قرض است ، از این رو با اینکه به این پولها حتی به یک درهمش نیاز دارم ، قبول نمی‌کنم⁽¹⁾ .

2 - صفوان بن مهران

صفوان از مردان پاک و موثق بود ، که بزرگان علما به روایات او اهمیت می‌دهند ، در اخلاق و رفتار به مقامی رسیده بود که مورد تایید امام علیه‌السلام واقع شد . همین که از امام علیه‌السلام شنید به ستمکاران نباید کمک کرد ، از هر گونه کمک به آنان خودداری ورزید و شترانی را که به کرایه به هارون می‌سپرد ، فروخت تا مجبور نباشد از این راه به ستمگر کمک کرده باشد⁽²⁾ .

3 - صفوان بن یحیی

وی از بزرگان اصحاب امام کاظم علیه‌السلام بود . شیخ طوسی می‌نویسد : صفوان نزد اهل حدیث موثق‌ترین مردم زمان و پارساترین آنان به شمار می‌رفت⁽³⁾ . صفوان ، امام هشتم علیه‌السلام را نیز درک کرد و نزد آن حضرت مقام و منزلتی عالی داشت ، امام جواد علیه‌السلام نیز صفوان را به نیکی یاد می‌کرد و می‌فرمود : خدا از او - به رضایتی که من از او دارم - راضی باشد ، هیچ‌گاه با من و پدرم مخالفت نورزید⁽⁴⁾ .

(1) اختصاص شیخ مفید چاپ تهران ص 86 . (2) رجال کشی ص 441-4 . (3) فهرست شیخ طوسی . ص 910 چاپ نجف 1380 . (4) رجال کشی ص 502 . امام کاظم علیه‌السلام می‌فرمود : ضرر دو گرگ درنده که با هم به جان گله گوسفند بی‌چوپانی بیفتند ، بیش از زیان حب ریاست نسبت به دین شخص مسلمان نیست ، و فرمود اما این صفوان ریاست طلب نیست⁽¹⁾ .

4 - علی بن یقطین

وی در سال 241 هجری قمری در کوفه به دنیا آمد . پدرش شیعه بود ، و برای امام

صادق علیه السلام از اموال خود می فرستاد ، مروان او را تعقیب کرد ، وی فراری شد و همسر و دو پسرش علی و عبدالله به مدینه رفتند . هنگامی که دولت اموی از هم پاشید و حکومت عباسی تشکیل شد ، یقطین ظاهر شد و با همسر و دو فرزندش به کوفه برگشت⁽²⁾ .

علی بن یقطین با عباسی ها کاملاً ارتباط برقرار کرد ، و برخی از پست های مهم دولتی نصیبش شد ، و در آن موقع پناهگاه شیعیان و کمک کار آنان بود ، و ناراحتی های آنان را برطرف می کرد .

هارون الرشید ، علی بن یقطین را به وزارت خویش برگزید ، علی بن یقطین به امام کاظم علیه السلام عرض کرد : نظر شما درباره شرکت در کارهای اینان چیست ؟ فرمود : اگر ناگزیری ، از گرفتن اموال شیعه پرهیز کن .

راوی این حدیث می گوید : علی بن یقطین به من گفت که اموال را از شیعه در ظاهر جمع آوری می کنم ، ولی در پنهان به آنان باز می گردانم⁽³⁾ .
یک بار به امام کاظم علیه السلام نوشت : حوصله ام از کارهای سلطان تنگ شده است ، خدا مرا فدایت گرداند ، اگر اجازه دهی از این کار کناره می گیرم .

امام علیه السلام در پاسخ او نوشت : اجازه نمی دهم از کارت کناره گیری کنی ، از خدا پرهیز⁽⁴⁾ !

(1) رجال کشی ص 503 . (2) فهرست شیخ طوسی ص 117 . (3) کافی : ج 5 ص 101 .

(4) قرب الاسناد ص 126 چاپ سنگی .

امام به علی گفتند که امری را متعهد شو تا اینکه قتل با شمشیر و فقر و زندان به تو نرسد . علی بن یقطین گفت :

کاری که من باید متعهد شوم چیست ؟

فرمود: اینکه هرگاه یکی از دوستان ما نزد تو بیاید، او را اکرام کنی⁽¹⁾.
عبدالله بن یحیی کاهلی می گوید: خدمت امام کاظم علیه السلام بودم که علی بن یقطین به سوی آن
حضرت می آمد، امام علیه السلام رو به یارانش کرد و فرمود:

هر کس دوست دارد شخصی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله ببیند به این که
به سوی ما می آید نگاه کند. یکی از حاضران گفت پس او اهل بهشت است؟ امام
علیه السلام فرمود:

گواهی می دهم که او از اهل بهشت است⁽²⁾.
علی بن یقطین در انجام فرمان امام علیه السلام به هیچ وجه سهل انگاری نداشت، هر چه آن گرامی
دستور می داد انجام می داد، گر چه راز آن دستور را نداند:

یک بار، هارون الرشید لباس هایی به رسم هدیه به علی بن یقطین داد که در میان
آنها جبهه یی شاهانه بود، آن لباس ها و آن جبهه را به اضافه اموال دیگر برای امام
کاظم علیه السلام فرستاد. امام علیه السلام همه اموال، جز آن جبهه را پذیرفت، و به
علی بن یقطین نوشت این لباس را نگهدار و از دست مده که به زودی به این لباس
احتیاج خواهی داشت.

علی بن یقطین متوجه نشد که چرا حضرت آن لباس را پس داده اند، ولی آن را
نگهداشت، چند روزی گذشت، علی بن یقطین از غلامی که محرم او بود بر آشفته
شد و او را بیرون کرد، غلام که از علاقه علی بن یقطین به امام کاظم علیه السلام، و
فرستادن اموال برای او اطلاع داشت پیش هارون رفت و آنچه می دانست گفت.
هارون خشمگین شد و گفت رسیدگی می کنم، اگر این طور که تو می گویی،
همانگونه باشد، او را خواهیم کشت. و همان لحظه علی بن یقطین را احضار کرد و
پرسید آن جبهه را که به تو دادم چه کردی؟

(1) رجال کشی ص 433.

(2) رجال کشی ص 433.

گفت : آن را معطر کرده در جای مخصوصی حفظ کرده‌ام ...

- هم اکنون آن را بیاور !

علی بن یقطين یکی از خدمتکارهای خود را فرستاد ، لباس را آورد و جلو هارون گذاشت ، هارون که لباس را دید آرام یافت ، و به علی بن یقطين گفت : لباس را به جای خود برگردان و خودت هم به سلامت باز گرد ، پس از این سعایت هیچ کس را در مورد تو نمی‌پذیرم ، و دستور داد آن غلام را هزار ضربه شلاق بزنند . و او هنوز پانصد ضربه شلاق بیشتر نخورده بود که جان سپرد⁽¹⁾ .

علی بن یقطين به سال 182 هجری قمری ، زمانی که حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام در زندان بود ، در گذشت . وی کتاب‌هایی داشته است که نام برخی از آنها را شیخ مفید و شیخ صدوق یاد کرده‌اند⁽²⁾ .

5- موعمن طاق

محمد بن علی بن نعمان ، کنیه‌اش ابوجعفر و لقب او موعمن طاق ، از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهما‌السلام بود ، و نزد امام صادق علیه‌السلام منزلتی عظیم داشت ، و آن گرامی او را در ردیف بزرگان اصحاب خویش یاد نموده است⁽³⁾ .

(1) ارشاد مفید ص 275.

(2) فهرست شیخ طوسی ، 117.

(3) رجال کشی ، ص 135 و 239 و 240.

موعمن طاق این قدرت را داشت که با هر مخالفی بحث کند و بر او غالب گردد .

امام صادق علیه السلام برخی از یاران خود را به خاطر عدم توانایی و استعدادشان از بحث‌های کلامی باز داشت ، ولی به موعمن طاق ورود به این مباحث را توصیه می‌فرمود .

امام صادق علیه السلام در شأن او به خالد فرمود : صاحب طاق با مردم به بحث می‌پردازد و همچون باز شکاری بر شکار فرود می‌آید و تو اگر بالت را بچینند هرگز

پرواز

نمی‌کنی ⁽¹⁾ .

وقتی امام صادق علیه السلام رحلت نمود ، ابوحنیفه به موعمن طاق به طعنه گفت امام تو درگذشت ، موعمن طاق بی‌درنگ گفت : ولی به امام تو تا « روز وقت معلوم » مهلت داده شده است ⁽²⁾ . یعنی امام تو شیطان است که خدا در قرآن درباره او فرموده : « فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ » ⁽³⁾ .

6 - هشام بن حکم

وی در بحث و مناظره و علم کلام نبوغ ، و در این فن بر دیگران برتری داشت . ابن ندیم می‌نویسد هشام از متکلمین شیعه و از کسانی بود که بحث درباره امامت را می‌شکافت ، او در علم کلام ماهر و حاضر جواب بود ⁽⁴⁾ .

هشام کتاب‌های بسیار نوشت ، و با علمای ادیان و مذاهب مباحثه‌های جالبی انجام داد :

یحیی بن خالد برمکی در حضور هارون الرشید به هشام گفت : آیا ممکن است حق در دو جهت مخالف قرار بگیرد ؟

هشام گفت نه . یحیی گفت مگر چنین نیست که وقتی دو نفر با هم اختلاف دارند و بحث می‌کنند یا هر دو بر حقند ، یا هر دو باطل و یا یکی بر حق دیگری باطل است ؟ هشام گفت ، آری ، خالی از این سه صورت نیست ، ولی صورت

-
- (1) رجال کشی ، ص 186 . (2) رجال کشی ، ص 187 . (3) حجر (15) : 37 - 38 .
(4) فهرست ابن ندیم ، ص 263 چاپ مصر .

اول امکان ندارد ، ممکن نیست هر دو بر حق باشند .

یحیی گفت اگر قبول داری چنانچه دو نفر در حکمی از احکام دین با هم نزاع و اختلاف داشته باشند ممکن نیست هر دو بر حق باشند ، پس علی و عباس که نزد ابوبکر رفتند و درباره میراث رسول اکرم صلی الله علیه و آله با هم نزاع کردند . کدام بر حق بودند ؟

گفت : هیچ کدام بر خطا نرفتند و داستان آنها نظیر هم دارد : در قرآن مجید ، در قصه داود علیه السلام آمده است که دو فرشته با هم نزاع داشتند و نزد داود علیه السلام آمدند که نزاع آنها را حل کند ، از آن دو فرشته کدام بر حق بودند ؟ یحیی گفت : هر دو بر حق بودند و با هم اختلاف نداشتند ، و نزاع آنان صوری بود ، و می خواستند با این صحنه داود علیه السلام را متوجه کار وی سازند .

هشام گفت نزاع علی علیه السلام و عباس هم همین طور بود و آنها با هم اختلاف و نزاعی نداشتند . و تنها برای آگاه کردن ابوبکر از اشتباهی که کرده بود ، این کار را کردند و خواستند به ابوبکر بفهمانند اینکه می گویی کسی از پیامبر ارث نمی برد دروغ می گویی و ما وارث اویم .

یحیی متحیر شد و قدرت پاسخ نداشت ، و هارون الرشید هم هشام را مورد تحسین قرار داد⁽¹⁾ .

- (1) الفصول المختارة سید مرتضی ، ص 26 چاپ نجف ، با اختصار .

معجزات امام کاظم علیه السلام

1 - این علم را از کجا یاد گرفته اید

روایت شده که زمانی که امام موسی کاظم علیه السلام در زندان بود ، ابویوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد سنی و از شاگردان ابوحنیفه بودند با هم قرار گذاشتند که نزد امام علیه السلام رفته و از او مسائل علمی را سؤال کنند ، و در اعتقادات با او بحث کرده و شاید حضرت را به مذهب خود درآورند . آن دو به زندان رفته و با حضرت علیه السلام ملاقات نمودند . در آن موقع نگهبان به حضرت گفت : نوبت من تمام شده و به خانه خود می روم چنانچه کاری دارید ، بفرمائید ، فردا که نوبت من می شود برای شما انجام می دهم . امام علیه السلام فرمود : « کاری ندارم » . چون رفت ، امام علیه السلام به آن دو فرمود : « از این مرد تعجب نمی کنید که امشب خواهد مرد ، اما می گوید ، اگر کاری دارید فردا برای شما انجام دهم و خدمت شما بیایم ؟ » آن دو با هم گفتند : « ما آمده بودیم که از او مسائل واجب و مستحب سؤال کنیم ، او از غیب خبر می دهد ! » و از حضرت خداحافظی کردند و از زندان بیرون رفتند ، و برای اینکه صحت سخن امام علیه السلام را بفهمند ، شخصی را به در خانه آن نگهبان فرستادند تا ببینند که چه اتفاقی می افتد . آن شخص به در خانه مرد نگهبان رفت و در مقابل خانه او نشست . چون شب از نیم شب گذشت ، فریاد و فغان از آن خانه بلند شد . در زد و سؤال کرد چه شده است ؟ گفتند : « صاحب خانه بدون اینکه مریضی داشته باشد سگته کرده و مرده است » . او آمد و آن دو را خبر کرد

و آنان خدمت امام علیه السلام آمده و سؤال

کردند : می‌خواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا یاد گرفته‌اید ؟ فرمود : « این علم از آن علم‌هائیکست که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به مرتضی علی علیه‌السلام تعلیم داد و از آن علم‌ها نیست که اکتسابی باشد »⁽¹⁾ .

2 - در جستجوی حجت خدا

شیعیان نیشابور شخصی امین به نام محمد بن علی نیشابوری را انتخاب کردند و امانت‌هایی شامل سی هزار دینار یکجا ، پنجاه هزار درهم یکجا و دو هزار پارچه به او دادند تا برای امام موسی کاظم علیه‌السلام ببرد . همچنین زنی مؤمنه به نام شطیطه نیز يك درهم و ژاكت پشمی که به دست خود بافته بود به محمد بن علی نیشابوری داد و گفت : « این را به حضرت علیه‌السلام برسان . اگر چه کم است ولی از فرستادن حق امام علیه‌السلام اگر چه کم باشد نباید حیا کرد » . دفتري به او دادند شامل هفتاد ورق که در هر ورق يك سؤال نوشته بودند . بقیه ورق را برای جواب سؤال سفید گذاشته و به هر ورق مثل کمر بند ، سه بند چسبانیده بودند و به هر بندی مهری زده بودند ، که کسی آن را باز نکند و گفتند : « وقتی خدمت امام علیه‌السلام رسیدی موقع شب این جزوه را به امام علیه‌السلام بده و فردای آن شب آن را بگیر . هر گاه دیدی که مهرها سالم است . پنج مهر از آنها را بشکن و ببین که اگر بدون شکستن مهرها جواب آنها را داده است ، او امامی است که باید مال‌ها را به او بدهی و اگر اینجور نبود ، اموال ما را به ما برگردان » . آن شخص به مدینه رفت و ابتدا به نزد پسر بزرگ امام صادق علیه‌السلام به نام عبدالله افطح رفت و او را امتحان کرد و دریافت که او امام نیست ، لذا از منزل او بیرون آمد ، در حالی که می‌گفت : « رب ! اهدنی الی سواء الصراط ، خدایا مرا به راه راست راهنمایی کن » . آن فرستاده می‌گوید : « در این حال متحیر بودم که دیدم پسری می‌گوید : « اجابت کن آن کس را که می‌خواهی » و مرا به خانه موسی بن جعفر علیهما‌السلام برد . وقتی خدمت حضرت رسیدم به من فرمود : « ای ابوجعفر ! برای

(1) حقیقة الشيعة .

چه نومید شدى و برای چه می‌خواهی به سوى یهود و نصاری بروی ، به سوى من بیا ، منم حجت و ولی خدا . آیا ابوحمزه تو را در مقابل مسجد جدم پیامبر آگاه نکرد . من روز گذشته مسائلی را که در جزوه است ، جواب دادم . جزوه را بیاور و به من بده ، درهم شطیطه را که وزنش يك درهم و دو دانگ است و در کیسه‌ای که چهارصد درهم در آن است قرار دارد و آن ژاكت پشمی را که در لباس دو برادری است که اهل بلخ هستند ، بیاور ! » فرستاده می‌گوید : « از سخنان حضرت عقلم پرید و آنچه را که فرموده بود آوردم و نزد آقا گذاشتم ، آقا درهم شطیطه را با ژاكت پشمی‌اش برداشت و به من فرمود : « خدا از حق حیا نمی‌کند ، اگر چه کم باشد » . ای ابوجعفر سلام مرا به شطیطه برسان و این کیسه چهار درهمی پول را به او بده و بگو که من قسمتی از کفن‌های خود را که پنبه‌اش از قریه خودمان ، قریه صیدا که قریه فاطمه علیها‌السلام می‌باشد و خواهرم حلیمه آن را رشته است ، برای تو فرستادم و بدان که از زمان وصول اینها ، نوزده روز دیگر زنده هستی . شانزده درهم از این کیسه را خرج خودت می‌کنی و بیست و چهار درهم را به عنوان صدقه و آنچه برایت لازم می‌شود ، قرار می‌دهی و من بر تو نماز خواهم خواند » . سپس امام علیه‌السلام به من فرمود : « ای ابوجعفر ! هرگاه مرا دیدی ، به کسی اطلاع نده که برایت بهتر است ، و این اموال را به صاحبانشان برگردان و این مهرها را باز کن و ببین که آیا قبل از اینکه آنها را بیاوری ، جواب مسائل را داده‌ام یا نه ؟ »

من به مهرها نگاه کردم و دیدم که سالم هستند و یکی از مهرهای وسطی را باز کردم و دیدم که سؤال کننده نوشته است .
عالم (لقب امام هفتم علیه السلام) چه می‌فرماید ، در این مسئله که مردی گفته است من برای خدا نذر کردم که هر بنده‌ای را که از گذشته مالک بوده‌ام آزاد کنم ، و چند نفر از قبل بنده او بودند ! حال کدامی از آنها باید آزاد شود ؟ امام علیه السلام به خط شریف نوشته بود باید هر بنده‌ای که بیشتر از شش ماه در ملک او بوده آزاد شود و دلیل آیه قرآن است که

می‌فرماید : « وَالْقَمَرِ »

قَدْ رَأَاهُ مَنْزِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ⁽¹⁾ یعنی : (گردش ماه را در محل‌هایی معین تقدیر کردیم تا مانند شاخه خرما به منزل اول برگردد) که از چوب خوشه خرما تعبیر به قدیم کرده و چوب خرما مدت 6 ماه صورت هلالیت پیدا می‌کند . پس قدیم آن است که شش ماه بر او بگذرد و تازه که خلاف قدیم است بنده‌ای است که شش ماه در ملک او نبوده است ! مهر دیگری باز کردیم ، دیدم که سؤال کرده است که مردی قسم خورد که مال زیادی صدقه بدهد . حال چه مقدار باید بدهد ؟ حضرت جواب داده بود : اگر ثروتش گوسفند است باید هشتاد و چهار گوسفند صدقه بدهد و اگر شتر است ، هشتاد و چهار شتر تصدق کند ، و اگر درهم است باید هشتاد و چهار درهم بدهد . به دلیل آیه قرآن « لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ » (خدا شما را در جاهای بسیاری نصرت داد) و مواطن قبل از نزول این آیه ، هشتاد و چهار مواطن بوده است . مهر سوم را شکستم ، دیدم که نوشته است : مردی قبر مرده‌ای را نیش کرد و سر مرده را برید و کفنش را زدید ، حال چه باید کرد ؟ امام علیه السلام نوشته بود : به خاطر دزدیدن ، دست او را می‌برند ، و صد اشرفی باید به خاطر بریدن سر میت بدهد . . .

فرستاده به خراسان برگشت و دید اشخاصی که امام علیه السلام اموالشان را نپذیرفته است فطحی مذهب شده‌اند ، ولی شطیطه بر مذهب حق باقیست . او سلام حضرت را به شطیطه رساند و کیسه پول و کفن را که حضرت برای او فرستاده بود به او رساند و همانطور که حضرت فرموده بود ، شطیطه نوزده روز زنده بود و وفات یافت . در آن حال امام علیه السلام در حالی که سوار شتر بود برای کفن و دفن او آمد و بعد از این اعمال به محمد بن علی فرمود : « سلام مرا به یارانم برسان و بگو که من و هر کسی که امام است باید بر جنازه‌های شما در هر شهری که باشید حاضر شویم . پس از خدا در کارهایتان بپرهیزید ! » ⁽²⁾ .

3 - چرا از پسر م سؤال نمی‌کنی ؟

(1) یس (36) : 38 .

(2) منتهی الامال : ج 2 ، ص 197 .

عیسی شلقان می‌گوید : « خدمت امام صادق علیه السلام رفتن و تصمیم داشتم درباره عقیده ابی الخطاب سؤال کنم که آیا بر عقیده درست یا خیر ؟ » قبل از اینکه حرفی بزنم امام علیه السلام فرمود : « چرا از پسر م (موسی) سؤال نمی‌کنی ؟ » من هم خدمت امام کاظم علیه السلام ، در حالی که در محل تعلیم نشسته بود و اثر مداد بر انگشتانش ظاهر بود رفتم ، و قبل از

اینکه حرفی بزنم ، به من فرمود : « ای عیسی خداوند از پیامبران میثاقی گرفت که هرگز از این میثاق جدا نشدند و از اوصیاء نیز میثاقی گرفت که هرگز از آن فاصله نگرفتند . خداوند به عده‌ای ایمان را ، زمانی عاریه داد و بعد از آنها گرفت و ابوالخطاب از کسانی است که ایمان به او عاریه داده شد و سپس خدا ایمان را از او گرفت » . من موسی بن جعفر را در بغل گرفتم و میان دو چشمش را بوسیدم ، سپس گفتم : پدر و مادرم به فدایت ! شما (ذریه بعضهم من بعض) از ذریه‌ای هستید که بعضی از این ذریه از بعضی دیگر هستید والله سمیع علیم » . سپس نزد امام صادق علیه‌السلام برگشتم . امام علیه‌السلام فرمود : « عیسی چه کردی ؟ » گفتم : پدر و مادرم فدایت ! نزد او رفتم و قبل از اینکه حرفی بزنم سؤال را جواب داد ، و به خدا سوگند دانستم که امامت نزد اوست (بعد از شما) . امام علیه‌السلام فرمود : « ای عیسی این پسر من را که دیدی کسی است که اگر از آیات قرآن از او سؤال می‌کردی با علم الهی به تو جواب می‌داد » ⁽¹⁾ .

4- گفتند : موسی بن جعفر علیه‌السلام است

شفیق بلخی می‌گوید : در سال 149 به قصد مکه حرکت کردم . چون به قادسیه رسیدم جوانی خوش روی ، گندمگون و ضعیف اندام دیدم که شمله پوشیده و نعلینی در پا داشت و از اهل قافله کناره گرفته بود . با خود گفتم : حتماً این جوانی از صوفیه است و می‌خواهد با قافله همراه شده و سربار آنها شود . بروم و او را سرزنش کنم . شاید که پشیمان شود . چون نزدش رفتم . نگاهی به من کرد و فرمود :

(1) بحار الأنوار : ج 48 ، ص 35 .

« یا شَفِیقُ » اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِتْمٌ ! « ای شَفِیقُ از سوء ظن بپرهیز ، که گناه کبیره است ! » . او از نظر من غائب شد . با خود گفتم : نامم را گفت ، و قصدم را فهمید ، پس باید یکی از صلحاء باشد . هر چه به دنبالش گشتم ، او را پیدا ننمودم . در توقفگاه بعدی او را دیدم که مشغول نماز بود ، و اشک از چشمش می‌ریخت ، و نماز را با خضوع و خشوع تمام می‌خواند . با خود گفتم : بروم و از او حلیت بخواهم . صبر کردم که نمازش تمام شود . وقتی که نمازش تمام شد ، قبل از اینکه حرفی بزنم فرمود : « إِنِّي لَعَفَا لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً » « من آمرزنده شخصی هستم که توبه کند و ایمان بیلورد و عمل صالح انجام دهد » . سپس برخاست و رفت .

در توقفگاه بعدی او را دیدم که در کنار چاهی ایستاده و دلوی در دست دارد و می‌خواهد از چاه آب بکشد ، که ناگاه دلو از دستش رها شد و به چاه افتاد . دیدم که نگاهی به آسمان کرد و گفت : « أَنْتَ رَبِّي إِذَا اظْمَأْتُ إِلَى الْمَاءِ وَقَوْتِي إِذَا أَرَدْتُ الطَّعَامَ ! اللَّهُمَّ سَيِّدِي مَالِي غَيْرَهَا فَلَا تَقْهَرْهَا ! » « تویی سیراب کننده من در هنگام تشنگی و تویی سیر کننده من در هنگام گرسنگی . خدا غیر از این ظرفی ندارم چنان مکن که گم شود

« .

ناگاه دیدم که آب چاه بالا آمد ، به طوری که او دست دراز کرد و دلو را برداشت و پر آب کرده ، وضو گرفت ، و چهار رکعت نماز خواند ، و مشتی ریگ برداشت و داخل دلو ریخت و تکان داد و از آن آشامید . نزدش رفتم و سلام کردم ، جواب داد . گفتم : از این نعمتی که خدا به تو عطا کرده ، مرا هم بچشان ، فرمود : « نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرا گرفته و انعام او دائمی است ! باید که اخلاص و اعتقاد خود را به خدای خود درست نمائی » و دلو را به من داد . چون آشامیدم دیدم طوری شیرین است که هرگز شربتی و طعامی به آن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم . سیراب شدم و تا مدتها نیاز به آب و غذا پیدا نکردم . و دیگر آقا را تا مکه ندیدم . وقتی در مکه صبحی او را دیدم که خدمتکاران و دوستانش اطراف او را گرفته‌اند و از همه طرف مردم به پابوسش میل می‌کنند و به زیارتش می‌روند . سؤال کردم که این کیست ؟ گفتن : « این موسی بن جعفر علیه‌السلام است »⁽¹⁾ .

5 - نام دخترت را عوض کن

یعقوب بن سراج می‌گوید : « خدمت امام صادق علیه‌السلام رفتم و دیدم که حضرت بالای سر موسی بن جعفر علیهما‌السلام که در گهواره بود ایستاده است و مدت زمان طولانی با او راز می‌گفتند . من نشستم تا سخن حضرت علیه‌السلام تمام شد . آنگاه حضرت به من فرمودند : « نزد مولایت برو و به او سلام کن » . من نزدیک (گهواره) رفتم و سلام کردم . با زبان فصیح جواب مرا دادند و فرمودند : « برو و اسمی که دیروز برای دخترت نهادی ، عوض کن ، زیرا آن نامی است که خدا آن را مبعوض دارد ! (نام دختر من حمیراء بود) . سپس امام صادق علیه‌السلام به من فرمودند : « به دستور او رفتار کن ، تا هدایت شوی » من رفتم و نام دخترم را عوض کردم »⁽²⁾ .

6 - هدایت کنیز در زندان

هارون الرشید ، کنیز زیبایی را به زندان فرستاد تا در ظاهر خدمتکار امام علیه‌السلام باشد ، ولی در حقیقت منظورش متهم کردن آن حضرت بود . امام علیه‌السلام فرمود : « من به او و امثال او حاجتی ندارم » . وقتی خبر به هارون رسید به مأمورش گفت : « به موسی بن جعفر علیه‌السلام بگو ما تو را با رضایت خودت زندانی نکرده‌ایم ! این را بگو و کنیز را نزد او بگذار و برگرد » . مأمور چنین کرد و هارون الرشید بعداً کسی را به زندان فرستاد تا ببیند کنیز نزد حضرت چه می‌کند ، و او وقتی که به اتاق موسی بن جعفر علیه‌السلام وارد شد ، دید که کنیز سر به سجده گذاشته و می‌گوید : « قدوس قدوس ! سبحانک سبحانک » و سر بر نمی‌دارد . برگشت و به هارون اطلاع داد . هارون گفت : « موسی بن جعفر او

را جادو کرده است . او را پیش من بیاورید . « کنیز را پیش خلیفه

(1) حذیقة الشیعة .

(2) ارشاد : ج 2 ، ص 210 .

بردند ، در حالی که می‌لرزید و چشم به آسمان دوخته بود . هارون گفت : « چه شده است » . گفت : « من نزد موسی بن جعفر رفتم و دیدم که شب و روز ، او مشغول نماز است و بعد از نماز هم تسبیح و تقدیس الهی می‌کند . به او گفتم : « مولای من ! اگر حاجتی دارید من در خدمتم » . فرمود : « چه حاجتی به تو دارم ؟ » گفتم : « مرا برای خدمت به شما اینجا فرستاده‌اند » . فرمود : « پس اینها چه کاره‌اند ؟ » ناگاه باغی به نظرم آمد که اول و آخر آن دیده نمی‌شد ، با بالش و حریر مفروش بود . در آن غلامان و کنیزانی بودند که در زیبایی مانند آنها ندیده بودم و مانند لباس آنها مشاهده نکرده بودم . لباسشان از حریر سبز بود و تاج‌های مرصع با در و یاقوت در سر داشتند ، و آفتابه‌ها و دستمال‌ها در دست گرفته بودند ، و همه جور غذا مهیا بود . با دیدن آنها به سجده افتادم ، تا اینکه مأمور شما مرا از سجده بلند کرد » . هارون گفت : « ای خبیثه ! شاید در سجده خوابت برده و آن منظره را در خواب دیده‌ای ؟ » گفت : « نه والله مولای من ! اول باغ را دیدم بعد به سجده افتادم » .

هارون به مأمور گفت : « این خبیثه را ببر و نگذار کسی این سخن را از او بشنود » . کنیز وقتی به جای خود رفت ، مشغول نماز شد . هر وقت از او سؤال می‌کردند . می‌گفت : آن بنده صالح را در چنین حالی دیدم و کنیزانی که در آن باغ بودند به من گفتند : « ای فلان ! از عبد صالح دور شو که ما برای او هستیم نه تو . آن کنیز چندی به همین حال بود تا از دنیا رفت⁽¹⁾ .

7 - رابطه صله رحم با طول عمر

شعیب عقرقونی گفت : « روزی خدمت موسی بن جعفر علیه‌السلام بودم که فرمود : ای شعیب فردا مردی از اهالی مغرب با تو ملاقات کرده و درباره من از تو سؤال می‌کند . تو در جواب بگو : اوست امامی که حضرت صادق علیه‌السلام به ما سفارش او را کرده است و او هر چه از مسائل حلال و حرام سؤال کرد تو از جانب من جواب بده .

(1) خاندان وحی : ص 560 .

گفتم : فدایت شوم ، نشانی او چیست ؟ فرمود : مردی بلند قامت و هیکل‌دار به نام یعقوب است و از هر چه پرسید ، ایرادی ندارد که تو جواب دهی ، زیرا او در میان قبیله خود بی همتاست و چنانچه خواست او را نزد من بیاوری ، او را بیاور . فردای آن روز در طواف بودم که مردی بلند قامت و هیکل‌دار رو به من کرد و گفت : می‌خواهم درباره امام تو سؤال کنم . گفت : کدام امام ؟ گفت : « موسی فرزند جعفر علیه‌السلام » گفتم : چه نام داری ؟ گفت : « یعقوب » گفتم : اهل کجا هستی ؟ گفت : از اهل مغرب . گفتم : از کجا مرا شناختی ؟ گفت : شخصی در خواب به من گفت که با شعیب ملاقات کن و آنچه می‌خواهی از او بپرس ، چون بیدار شدم نام تو را پرسیدم و تو را به من نشان دادند . گفتم : بنشین تا من از طواف فارغ شوم و نزد تو بیایم .

طواف خود را تمام کردم و نزد او رفتم و چون با او صحبت کردم ، او را مردی عاقل یافتم .

سپس او را نزد موسی بن جعفر علیه السلام بردم . چون امام علیه السلام او را دیدند فرمودند : « ای یعقوب تو دیروز به مکه وارد شدی و بین تو و برادرت در فلان محل نزاع شد و کار به جایی کشید که همدیگر را دشنام دادید و این روش ما نیست و دین ما و پدران ما بر این نیست و ما احدی را به این کارها امر نمی کنیم . پس از خداوند یگانه بی شریک بپرهیز . به زودی مرگ بین تو و برادرت جدائی می افکند و برادرت در این سفر خواهد مرد و تو هم از کرده خود پشیمان خواهی شد و این به خاطر آن است که شما قطع رحم کردید و خدا هم عمر شما را قطع کرد » . یعقوب پرسید : فدایت شوم اجل من کی خواهد رسید ؟ فرمود : « اجل تو هم رسیده بود ، ولی چون در فلان محل نسبت به عمهات صله رحم کردی بیست سال بر عمرت افزوده شد » شعیب گفت : « بعد از این دیدار ، سال بعد آن مرد را در راه مکه دیدم و احوال او را سؤال کردم و او گفت : که برادرش در سفر خود به وطن نرسیده ، در بین راه وفات یافت و به خاک سپرده شد »⁽¹⁾ .

(1) منتهی الامال : ج 2 ، ص 206 .

8 - اسم او را محمد بگذار

و شاء می گوید : دایی من اسماعیل بن الیاس نامه ای به امام موسی کاظم علیه السلام نوشت که من دخترانی دارم ، ولی پسر ندارم و مردان طایفه ما کم شده اند . زنی دارم که حامله است ، از خدا بخواه که فرزند او را پسر قرار دهد و نامی برای او بگذار . جواب آمد : خدا حاجتت را روا کرد و اسم او را محمد بگذار . چو با دانیم به کوفه برگشتیم ، برای او پسری متولد شده بود »⁽¹⁾ .

9 - علی بن یقطين شيعه موسی بن جعفر علیه السلام

روزی هارون الرشید به وزیرش علی بن یقطين که از شیعیان موسی بن جعفر علیه السلام بود ، لباس قیمتی بسیار نفیسی هدیه کرد و علی نیز آن لباس را با پول زیادی خدمت امام علیه السلام فرستاد . امام علیه السلام همه را قبول کرد جز لباس که آن را پس فرستاد و فرمود که : از این لباس محافظت نما ، که به آن محتاج خواهی شد . بعد از مدتی علی بن یقطين دستور داد که یکی از غلامانش را به خاطر تقصیری چوب زدند و او نیز نزد هارون رفته و گفت : علی بن یقطين هر سال زکات مالش را با هدایای بسیار نزد موسی بن جعفر علیه السلام می فرستد و حتی آن لباسی را که خلیفه به او بخشید را نیز

به امام علیه السلام داده است . خلیفه بسیار غضبناك شد و گفت : اگر این حرفت راست باشد او را مجازات سختی می‌کنم . خلیفه علی را طلبید و گفت : آن لباس را که فلان روز به تو دادم چه کردی ؟ آن را بیاور که برای غرضی لازم دارم . علی گفت : آن را خوشبو کرده و در صندوقی گذاشته‌ام . هارون گفت : باید همین الان آن را بیاوری . علی غلامی را احضار کرد و گفت : همین حالا به منزل ما برو و در فلان اتاق در صندوقی ، لباس مذکور را بیاور . چون آن را آورد و هارون آن را با زینت و خوشبویی دید ، آتش غضبش فروکش کرد و گفت که بعد از این ما گزاراش هیچ کس را درباره تو باور نمی‌کنیم و دستور داد که غلام را هزار تازیانه بزنند ، که به پانصد نرسیده غلام هلاک شد .

(1) بحارالانوار : ج 4 ، ص 43 .

همچنین آمده است که علی بن یقطین به امام موسی کاظم علیه السلام نوشت که : درباره وضو ، روایات مختلف است . می‌خواهم به خط مبارك به من اعلام فرمائید که چگونه وضو بگیرم ؟ امام علیه السلام به او نوشت به تو امر می‌کنم که سه بار صورت را بشوئی و دست‌ها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح نمائی و ظاهر دو گوشه را مسح کنی و پاها را تا ساق به روشی که حنفیان می‌کنند ، بشوئی . چون این نامه به علی رسید سخت تعجب کرد و با خود گفت : این عقیده او نیست ، ولی چون به من امر کرده مخالفت نمی‌کنم تا سر آن ظاهر شود و بعد از آن به همان طریق دستور امام علیه السلام وضو گرفت . در این هنگام مخالفین علی بن یقطین به عرض هارون رساندند که او شیعه بوده و به فتوای امام موسی کاظم علیه السلام عمل می‌کند . هارون با یکی از خواص خود مشورت کرد و گفت : تاکنون علی در خدمت به من کوتاهی نکرده است ، ولی بعضی‌ها می‌گویند که او شیعه است و من نمی‌دانم چگونه او را امتحان نمایم ؟ مشاور گفته بود : اختلافی که شیعه و سنی درباره وضو دارند ، درباره چیزهای دیگر ندارند . اگر وضوی او مثل شیعیان است حرف آنها راست است والا حرفشان دروغ است . هارون این مطلب را تأیید کرد و روزی علی را خواست و کاری به او ارجاع داد ، که باید چند شبانه روز در آن خانه باشد و بیرون نرود و موقع وضو هارون از سوراخی که در بام بود به او نگاه می‌کرد و دید که طبق حنفیان وضو می‌گیرد ، لذا بعد از نماز به علی گفت : « ای علی هر که تو را از شیعیان می‌داند ، اشتباه می‌کند و من از این تاریخ سخن کسی را درباره تو قبول نمی‌کنم » . بعد از دو روز نامه‌ای از امام علیه السلام آمد و وضوی صحیح را به علی تعلیم و فرموده بود که آنچه از آن بر تو می‌ترسیدم گذشت و از این به بعد به

(1) حقیقة الشيعة .

10 - من امام هستم

رافعی می‌گوید : « پسر عمویی به نام حسن بن عبدالله داشتم که زاهد و عابد بود و به خاطر تلاش و کوشش در دینداری ، خلیفه از او واهمه داشت و چه بسا خلیفه را اندرز می‌داد و امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و او را به خشم می‌آورد . او روزی به مسجد آمد ، در حالی که امام هفتم علیه‌السلام نیز در مسجد بود . حضرت وقتی او را دید ، به او اشاره کرد که نزدش بیاید و هنگامی که او آمد . حضرت فرمود : « ای ابا علی من این روش تو را بسیار دوست دارم به جز اینکه تو معرفت نداری ، پس به دنبال آن برو . حسن گفت : « جانم فدایت معرفت چیست ؟ » امام علیه‌السلام فرمود : « برو و تفقه کن و طلب حدیث نما ! گفت : « از چه کس ؟ » فرمود : « از فقهای مدینه ، سپس احادیث را به من عرضه کن » رفت و نوشت و آمد و احادیث را عرضه کرد . امام علیه‌السلام همه را رد کرد و فرمود : « برو و معرفت پیدا کن » بعد از آن روزی امام علیه‌السلام در مزرعه خود می‌رفتند که با امام علیه‌السلام در راه ملاقات کرد و به امام علیه‌السلام گفت : « جانم فدایت من در پیشگاه شما دامن‌تان را می‌گیرم ، پس مرا بر آنچه که معرفت آن واجب است راهنمایی کن » امام علیه‌السلام جریان امامت حقّه را از امامت علی علیه‌السلام و حقوق او و آنچه که معرفتش لازم بود و امامت ائمه بعدی تا امام صادق علیه‌السلام خبر داد . او سؤال کرد امروز امام کیست ؟ فرمود : « اگر بگویم باور می‌کنی ؟ » گفت : « آری » فرمود : « امام من هستم ! » او گفت : « آیا دلیلی دارید ؟ » امام علیه‌السلام فرمود : « آری به نزد این درخت برو ! (با دست اشاره به درخت خار مغیلانی کرد) و بگو که موسی بن جعفر علیه‌السلام به تو امر می‌کند که نزد من آی ! » حسن رفت و گفت . ناگاه دید که درخت از جا کنده شد ، زمین را شکافت تا در برابر آن حضرت ایستاد . امام علیه‌السلام به او اشاره کرد که برگردد و آن درخت به حال خود برگشت . حسن به امامت حضرت اقرار کرد و از آن تاریخ به بعد خاموشی گزید و مشغول عبادت گردید⁽¹⁾ .

11 - تسلط امام بر زبان‌های مختلف

ابوبصیر می‌گوید: « به امام موسی کاظم علیه‌السلام گفتم: امام را به چه چیزی می‌توان شناخت؟ فرمود: به چندین خصلت! یکی از آنها آن است که به هر زبانی که وجود داشته باشد، می‌تواند سخن بگوید. در این موقع مردی از اهالی خراسان وارد شد و شروع کرد با امام علیه‌السلام به عربی صحبت کردن و امام علیه‌السلام جواب او را به خراسانی می‌فرمود. آن مرد گفت: « به خدا سوگند من به زبان خراسانی با شما صحبت نکردم، به خاطر اینکه مبدا شما این زبان را بلد نباشید، در حالی که شما از ما بهتر به این زبان مسلط هستید». امام علیه‌السلام فرمود: « سبحان الله! هرگاه من زبان شما را بلد نباشم، چه فضیلت و برتری بر تو می‌توانم داشته باشم و به چه عنوان استحقاق امامت را دارم؟» سپس رو به من کرد و فرمود: « ای ابا محمد زبان هیچ قوم و ملتی بر امام پوشیده و مخفی نیست»⁽¹⁾.

12 - اوامر امام علیه‌السلام

موسی بن بکر می‌گوید: « امام موسی کاظم علیه‌السلام کاغذی که در آن مرا به چند مطلب امر فرموده بود، به من داد و فرمود: به آنچه در آن نوشته‌ام عمل کن. من کاغذ را زیر سجاده‌ام گذاشتم و نسبت به آن مسامحه نمودم، تا اینکه با حضرت ملاقات کردم و دیدم که کاغذ مذکور در دست حضرت است. آقا به من فرمود: « کاغذی که به تو دادم کجاست؟» گفتم در خانه می‌باشد. امام علیه‌السلام فرمودند: « ای موسی! وقتی من به تو دستوری می‌دهم باید انجام دهی و الا نسبت به تو خشمگین می‌شوم»⁽²⁾.

(1) حدیقة الشیعة .

(2) بحارالانوار: ج 48، ص 44.

13 - همان طوری که امام علیه‌السلام خبر داده بود

اسحاق بن عمار می‌گوید: « شنیدم که امام موسی کاظم علیه‌السلام از مرگ یکی از شیعیانش خبر می‌دهد و من با خودم گفتم: آیا او می‌داند چه موقع مردی از شیعیانش می‌میرد؟» در این موقع امام علیه‌السلام با عصبانیت به من نگاهی کردند و فرمودند: « ای اسحاق! رشید هجری علم منایا و بلایا را می‌دانست و امام در درجه اولی می‌داند». سپس فرمود: « ای اسحاق! هر کاری می‌خواهی انجام بده که کمتر از دو سال آینده از دنیا می‌روی و برادرت يك ماه بعد از تو می‌میرد و بزرگان و اهل و عیالت نیز رحلت می‌کنند. راوی می‌گوید بعد از این مجلس چیزی نگذشت که اسحاق مُرد و

همان طوری که امام علیه السلام خبر داده بود خانواده او از هم متفرق شدند و دچار فقر و فاقه گردیدند»⁽¹⁾ .

15 - وضعیت دشمنان اهل بیت علیهم السلام

داود رقی می گوید : « به امام ششم علیه السلام عرض کردم که مطالبی راجع به دشمنان اهل بیت و دشمنان علی علیه السلام برایم بفرمائید . حضرت فرمود : از آنها سخن بگویم بهتر است یا اینکه آنها را با چشم ببینی ؟ گفتم : با چشم ببینم . حضرت به فرزندش موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود : « عصای مرا بیاور » . وقتی آورد ، حضرت صادق علیه السلام به او فرمود : « ای موسی با این عصا به زمین بزن و دشمنان علی علیه السلام و دشمنان ما را به آنها نشان بده » . موسی بن جعفر علیهما السلام با عصا به زمین زد . ناگاه زمین شکافته شد و دریای سیاهی ظاهر گشت و با عصا بر او زد که صخره سیاهی پیدا شد و با عصا بر صخره زد که دری در میان آن باز شد . عده ای ظاهر شدند که بسیار زیاد بودند و صورت هاشان سیاه و چشم هایشان کبود بود و هر يك را به صف به صخره بسته بودند و آنها صدا می زدند : « ای محمد ! » و آتش به صورتشان فرو ریخته می شد

(1) بحار الأنوار : ج 48 ، ص 48 .

و جواب داده می شدند که شما دروغ می گوئید . محمد برای شما نیست و شما هم برای محمد نیستید . من به موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم : « جانم فدایت ! اینها کیستند ؟ » فرمود : « جبت و طاغوت و رجس ، لعین فرزند لعین » ، و همین طور حضرت نام می برد تا رسید به اصحاب سقیفه و اصحاب فتنه و بنی ازرق و بنی اوزاع و بنی امیه . . .

در آخر امام علیه السلام به صخره دستور داد که بسته شو و تا وقت معلوم به جای اول خود برگرد»⁽¹⁾ .

(1) بحار الأنوار : ج 48 ، ص 82 .

برخورد علی بن یقطین با ابراهیم ساریان

درباره علی بن یقطین آمده است که وی وزیر هارون الرشید بوده اما باطنا مرید و شیعه امام هفتم بود . روزی یکی از مؤمنین بنام ابراهیم جمال خواست خدمت علی بن یقطین برسد چون شعل ابراهیم ساریانی بود علی بن یقطین وزیر او را

راه نداد و اتفاقاً در همانسال علی بن یقطین به حج مشرف شد .

در مدینه خواست خدمت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شود حضرت او را راه نداد روز دوم در بیرونی خانه علی با آن حضرت ملاقات نمود و عرضه داشت کهای سید من تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید فرمود: به جهت آنکه راه ندادی برادرت ابراهیم جمال را و حق تعالی فرمود از آنکه حج تو را قبول فرماید مگر بعد از آنکه ابراهیم تو را عفو نماید . علی گفت ای سید و مولای من ابراهیم را من در اینوقت کجا ملاقات کنم من در مدینه ام و او در کوفه است .

حضرت فرمود: هر گاه شب داخل شود تنها برو به قبرستان بقیع بدون آنکه کسی از اصحاب و غلامان تو بفهمد . در آنجا شتری زین کرده خواهی دید آن شتر را سوار می شوی و بکوفه می روی .

علی بن یقطین شب به بقیع رفت و همان شتر را سوار شد به اندک زمانی در خانه ابراهیم جمال رسید شتر را خوابانید و در را کوبید ابراهیم گفت کیست؟ گفت علی بن یقطین .

1 . خوبی ها و بدی ها .

ابراهیم گفت علی بن یقطین در خانه من چه می کند . فرمود: بیرون بیا که امر من عظیم است و قسم داد او را که اذن دخول دهد چون داخل شد گفت ای ابراهیم آقا و مولی ابا فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر آنکه تو از من بگذری گفت خدا تو را بیامرزد علی بن یقطین صورت خود را بر خاک گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پا روی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال . ابراهیم امتناع نمود علی او را قسم داد که چنین کند . پس ابراهیم پا بر صورت علی گذاشت و رخ او را زیر پای خود بمالید و علی می گفت خدایا تو شاهد باش پس بیرون آمد و سوار شد و همانشب بمدینه برگشت و شتر را بر در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام خوابانید . آنوقت حضرت او را اذن داد و بر آنجناب وارد شده حضرت از او قبول فرمود .⁽¹⁾

1 . خوبی ها و بدی ها .

توبه بشرحافی

روزی امام موسی کاظم صلی الله علیه و آله از کوچه ای عبور می کرد و متوجه شد که از خانه ای صدای ساز و آواز بلند است و معلوم است که بساط عیش و عشرت و میگساری برپاست لذا امام درب خانه را زدند کنیزکی بیرون آمد حضرت از

آن کنیز پرسید صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ کنیز جواب داد آزاد است حضرت فرمود: معلوم است که آزاد است اگر بنده می بود پروای صاحب و مالک و خداوند خویش را می داشت و این بساط را پهن نمی کرد .

وقتی حضرت رفتند صاحبخانه که متوجه شد کسی درب منزل او را زده وقتی از کنیز سؤال کرد کی بود کنیز جواب داد پیرمردی بود که آثار عبادت و زهد داشت و سؤال کرد صاحب این خانه آزاد است یا بنده و وقتی که من گفتم آزاد است فرمود: اگر بنده بود معصیت خدا را نمی نمود . صاحبخانه بالا فاصله ملتفت شد که آن شخص امام هفتم بوده لذا پای برهنه از خانه خارج و بدنبال حضرت دوید پس خود را بحضرت رساند و بدست ایشان توبه نمود و دیگر به افتخار آن روز که با پای برهنه به شرف توبه نایل آمده بود کفش به پا نکرد لذا به او می گفتند (بشر الحافی) یعنی (بشر پا برهنه) .^(۱)

مجدباقر مجلسی داستانی را روایت می کند که در ابوحنیفه به دیدار امام صادق علیه السلام

می آید تا از او در مورد مسئله سؤال کند که با پسرش کاظم که در آن موقع پنج سال داشت مواجه می شود. ابوحنیفه سؤالی را که برای صادق آماده کرده بود از کاظم می پرسد: "پسر! گناه از کجا صادر می شود؟ از طرف خداست یا از طرف بنده خدا؟" کاظم پاسخ می دهد: "یا از طرف خداست و بنده هیچ نقشی در آن ندارد که در آن صورت خداوند بنده را به خاطر چیزی که در آن نقشی نداشته تنبیه نمی کند. یا از طرف خداوند و هم از طرف بنده است که در آن صورت خداوند شریک قوی تر است و شریک قوی تر حق ندارد ضعیف تر را به خاطر گناهی که هر دو در آن نقش داشته اند تنبیه کند. یا از طرف بنده است و خدا در آن نقشی ندارد که در آن صورت اگر خدا بخواهد بنده را می بخشد و اگر نخواهد تنبیه می کند، و خدا کسی است که کمکش در همه حال طلب می شود." نقل است که ابوحنیفه با شنیدن این پاسخ، خانه صادق را ترک کرده اظهار داشت که این پاسخ ^[۴]برایش کافی بوده است.

در موقعیتی دیگر، ابوحنیفه از کاظم، نزد پدرش صادق، ایراد گرفته می گوید: "پسرت موسی را دیدم که نماز می خواند در حالی که مردم از جلوی او رد می شدند، و موسی مردم را از این کار باز نمی داشت." صادق دستور می دهد موسی را نزدش بیاورند و از او می پرسد آیا این حرف درست است. کاظم پاسخ می دهد: "بله پدر! کسی که من برایش نماز می خوانم به من نزدیکتر از کسانی است که از جلوی من رد می شوند. خداوند بلند قرآن ۵۰:۱۶). با شنیدن این پاسخ صادق برخاسته کاظم را در *ما از رگ گردن به او نزدیکتریم*: مرتبه می فرماید ^[۷]"آغوش گرفته می گوید: "پدر و مادرم فدایت! فدای تو که رازها بر تو آشکار می شود

ابن خلکان می گوید :

وقتی کسی از امام کاظم علیه السلام لیه السلام بدگویی می کرد هدیه ای برایش می فرستاد

وارد تنور نشد!

عبدالله افطح که ادعای امامت می کرد و می گفت بعد از امام صادق (ع) او امام است. روزی امام کاظم (ع) او را دعوت کرد و دستور داد تنور را روشن کردند. آنگاه وارد تنور شد. و از همانجا با مردم حرف می زد. سپس بیرون آمد و به عبدالله فرمود: اگر گمان می کنی تو امام هستی، وارد تنور شو! امام عبدالله با عصبانیت از خانه حضرت خارج شد و امام فرمود: عبدالله ارادان لا یعبدالله! عبدالله می خواهد خدا عبادت نشود. (معارف قران و اهل بیت)

هارون الرشید

گفته می‌شود که وقتی هارون الرشید و موسی کاظم با هم در مدینه مقابل مقبره پیامبر ایستاده بودند، هارون برای نشان دادن نسبت خانوادگی اش با پیغمبر ایراد کرد: "سلام بر تو ای رسول خدا! بر تو که پسر عمم می‌باشی!" (خلفای عباسی از نسل عباس عموی پیامبر می‌باشند و خود را پسر عموهای پیغمبر می‌دانند) در مقابل کاظم گفت: "سلام بر تو! ای پدر عزیز!" هارون از شنیدن این حرف برآشفته شد و رو به کاظم کرده گفت که نسبت دادن چنین افتخاری به خویش، خودستایی است. [۴] بعدها هارون در بغداد فرصت پیدا کرد تا کاظم را بیشتر به چالش کشیده بپرسد چرا به مردم اجازه می‌دهد او را به پیامبر نسبت داده "یا این رسول الله" (ای پس رسول خدا) خطاب کنند در حالی که او در واقع فرزند علی است؛ و هر چند مادرش، فاطمه، دختر پیغمبر می‌باشد؛ و اینکه شخص به پدرش نسبت داده می‌شود و پیغمبر از طریق دخترش، فاطمه، جد کاظم می‌باشد. کاظم پاسخ داد: "آیا اگر پیغمبر زنده می‌شد و دخترت را از تو خواستگاری می‌کرد، قبول می‌کردی؟" هارون پاسخ می‌دهد که البته افتخار می‌کرد و به عرب و غیر عرب و قریش فخر می‌فروخت. کاظم پاسخ می‌دهد: "اما پیغمبر چنین درخواستی از من نمی‌کرد و من دخترم را به ازدواج او در نمی‌آوردم، چون ما از سلاله او هستیم و تو از سلاله او نیستی! (دخترم به او محرم است و دخترت به او محرم نیست). هارون که از این پاسخ قانع نشده بود اصرار داشت که سلاله مربوط به مرد است نه زن و اینکه ائمه از نسل دختر محمد می‌باشند نه محمد. [۱۶] کاظم از قرآن دلیل آورده اظهار می‌دارد که خداوند می‌گوید: "... و فرزندان داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون هدایت نمودیم، و نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم (۶:۸۴) و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس همگی از نیکوکارانند. (۶:۸۵) سپس می‌پرسد: "پدر عیسی کیست ای امیر المومنین؟" هارون پاسخ داد که عیسی پدر نداشت. کاظم استدلال می‌کند که خداوند عیسی را از طریق مادرش، مریم، به اولاد پیامبران نسبت می‌دهد. به همین طریق ما هم از طریق مادرمان فاطمه به پیامبر نسبت پیدا می‌کنیم. [۱۶] با این حال، هارون از کاظم خواست تا دلایل بیشتری ارائه کند. کاظم آیه مباحله را پیش کشیده اظهار می‌دارد که هیچ‌کس ادعا ندارد که در این آیه (قرآن: ۶۱:۳) پیامبر اشخاص دیگری جز علی، فاطمه، حسن و حسین را زیر عبایش قرار داد. پس منظور از "پسرانمان" در این [آیه حسن و حسین هستند (که از طریق فاطمه به پیامبر نسبت داده شده‌اند). [۱۶]

اولین حبس

موسی کاظم چندین بار در طول زندگی اش به زندان افتاد. اولین بار به دستور مهدی، خلیفه عباسی، دستگیر و به بغداد منتقل شد. پس از این واقعه به نوشته ابن خلکان "خلیفه در خواب علی بن ابیطالب را دید که می‌گفته‌است: چه بسا چون دست یابید، در این سرزمین فتنه و فساد کنید و پیوند خویشاوندان را بگسلید (قرآن ۴۷:۲۲) فضل بن ربیع نقل می‌کند که "خلیفه نیمه شب به دنبالم فرستاده بود که این باعث وحشت شدید من شد. وقتی به خدمتش رسیدم دیدم تنها نشسته و آیه بالا را به آواز می‌خواند؛ و کسی خوش صداتر از او ندیده بودم. به من گفت: "موسی بن جعفر را به نزد من بیاور". امرش را اطاعت کردم. پس خلیفه او را در آغوش گرفت؛ سپس او را پهلوی خود نشاند و گفت: "ابوالحسن! الآن امیرالمومنین را در خواب دیدم که این آیه را برایم قرائت می‌کرد. قول بده که علیه من یا هیچیک از فرزندانم شورش نخواهی کرد!" کاظم جواب داد: "قسم به خدا که توان شورش ندارم." خلیفه گفت: "راست می‌گویی!" سپس دستور داد تا سه هزار سکه طلا به او بخشیده او را به مدینه نزد خانواده اش ببرند. "فضل می‌گوید: "از ترس اینکه مبادا مانعی پیش بیاید، همان شب ترتیب سفرش را دادم و صبح نشده بود که در راه سفرش به مدینه

بود. [۴][۱۹]

دومین حبس

دومین حبس کاظم در پی بحثی بود که با هارون الرشید رخ داد که در بالا به آن اشاره شد. خزایی رئیس نگهبانان قصر هارون الرشید از خوابی روایت می‌کند که باعث شد هارون الرشید، کاظم را آزاد کند. خزایی نقل می‌کند که "فرستاده‌ای از طرف هارون نزد آمد در ساعتی از شب که هیچ وقت قبلاً نیامده بود؛ و با چنان عجله‌ای مرا از جایی که خوابیده بودم بیرون کشید که حتی فرصت لباس پوشیدن پیدا نکردم. خیلی وحشت کرده بودم. وقتی به قصر رسیدم، خلیفه را دیدم که روی تختش نشسته بود. سلام کردم اما خلیفه ساکت حرفی نمی‌زد و این باعث شد بیشتر وحشت کنم. خلیفه سپس گفت "می‌دانی برای چه در این وقت شب پی ات فرستادم؟" گفتم: "به خدا که نه! ای امیر المومنین" گفت: "آگاه باش که چند لحظه پیش خواب دیدم که یک حبشی نیزه به دست به نزد آمد و گفت: "موسی را در دم آزاد کن وگرنه با همین نیزه ذبحت می‌کنم." حالا برو و آزادش کن." گفتم: "ای امیرالمؤمنین! بروم و موسی پسر جعفر را آزاد کنم؟" گفت: "بله! برو موسی پسر جعفر را آزاد کن... سه هزار درهم به او بده و از قول من بگو که اگر می‌خواهد با ما بماند، هر چه بخواهد بدست خواهد آورد، اما اگر ترجیح می‌دهد به مدینه برگردد، اجازه دارد تا چنین کند." به زندان رفتم و دیدم که کاظم بیدار شده منتظرم نشسته‌است. گفت: "در خواب پیغمبر خدا را دیدم که به من گفت: موسی! تو به ناحق به زندان افتاده‌ای! کلماتی که می‌خوانم را با من تکرار کن! همانا امشب را تا پایان در زندان نخواهی ماند." [۴][۲۰]

به گفته فخری دلیل حبس نهایی کاظم این بود که چند تن از خویشاوندانش که به او حسادت می‌کردند، خبرهای دروغ نزد هارون الرشید می‌آوردند مبنی بر اینکه مردم، کاظم را امام دانسته، حق خمس خود را به او پرداخت می‌کنند، و اینکه کاظم قصد خروج دارد. این گزارشها آنقدر تکرار شد که خلیفه را نگران کرد. در آن سال هارون به سفر حج رفت. در راه وقتی به مدینه رسید کاظم را دستگیر کرده با خود به بغداد آورد و در زندانی تحت حراست سندی بن شاهک در حبس قرار داد. [۴][۲۱]

به نقل از فخری، هارون در رقه بود که دستور قتل کاظم را صادر کرد. پس از مسمومیت امام، به گفته

فخری، چند نفر به عنوان شاهد به کرخ فرستاده شدند تا شهادت دهند که کاظم بر اثر مرگ طبیعی از دنیا رفته است. کاظم سپس در قبرستان قریش در سمت جنوبی بغداد به خاک سپرده شد. شیعیان معتقدند او مسموم شده است. محل خاکسپاری اش قبرستانی در خارج از بغداد بود اما به زودی محل مراجعه زائرین شد و شهری به نام کاظمیه (شهر امام کاظم) در اطراف آن شکل گرفت. مدرسه علمیه‌ای نیز در این شهر پا گرفت که هنوز محل مراجعه دانشجویان از سراسر دنیاست. [۳][۴]

زامداران معاصر

1. (ه. ق ۱۲۲-۱۲۶) مروان حمار مروان بن مجد اموی - معروف به
2. (ه. ق ۱۳۲-۱۳۶) سفاح عباسی ابوالعباس
3. (ه. ق ۱۵۸-۱۳۶) منصور عباسی
4. (ه. ق ۱۶۹-۱۵۸) مهدی عباسی
5. (ه. ق ۱۷۰-۱۶۹) هادی عباسی
6. (ه. ق ۱۹۳-۱۷۰) هارون الرشید

رویدادهای مهم در دوران زندگی

کشته شدن جعفر صادق، پدر موسی کاظم، به دست منصور دوانیقی، در سال ۱۴۸ ه.ق
پیدایش انشعابات در مذهب شیعه، مانند: اسماعیلیه، فطحیه و ناووسیه، پس از کشته شدن صادق و معارضه آنان با موسی کاظم در مسئله امامت.

ادعای امامت و جانشینی جعفر صادق، توسط عبدالله افطح، برادر موسی کاظم و به وجود آوردن مذهب افطحیه در شیعه.

احضار موسی کاظم به بغداد و زندانی شدن در آن شهر به دستور مهدی عباسی.
زندانی شدن موسی کاظم در بغداد در دوران حکومت هادی عباسی.
دستگیری موسی کاظم در مدینه و اعزام به زندان عیسی بن جعفر در بصره، به دستور هارون الرشید در سال ۱۷۹ ه.ق

انتقال از زندان بصره به زندان فضل بن ربیع در بغداد.

انتقال از زندان فضل بن ربیع به زندان فضل بن یحیی برمکی.

انتقال از زندان فضل بن یحیی به زندان سندی بن شاهک.

مسموم شدن و وفات موسی کاظم با خرمای زهرآلود توسط سندی بن شاهک در زندان در ۲۵ رجب ۱۸۳

ه. ق

انتقال جسد موسی کاظم به جسر (پل) بغداد و فراخوانی مردم برای دیدن آن توسط مأموران هارون الرشید.

کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در باره امام کاظم علیه السلام گفته : اواست امام کبیرالقدر، عظیم الشان ، کثیرالتهجد، مجد در اجتهاد مشهور به عبادات ، مواظب بر طاعات ، مشهور به کرامات ، شب را به روز می آورد به سجده و قیام و روز را به آخر می رسانید به تصدق و صیام و به سبب بسیاری حملش و گذشتش از جرم تقصیر کنندگان در حقش (کاظم) خوانده شد. جزا می داد کسی را که بدی کرده بود با اوبه احسان به او و کسی را که جنایتی بر او وارد آورده به عفو از اوبه جهت کثرت عبادتش نامیده شده به (عبد صالح) و معروف شده در عراق به (باب الحوائج الی الله) ؛ زیرا که هر که متوسل به آن جناب شده به حاجت خود رسیده . کراماته تحار منها العقول و تقضى بان له عند الله تعالى قدم صدق لاتزل و لاتزول .
انتهی . (منتهی الامال ج 2

(

کارگشایی امام از یک نفر از شیعیان

علامه مجلسی در (بحار) در احوال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب (قضاء حقوق المؤمنین) نقل کرده که اوبه اسناد خود از مردی از اهل ری روایت کرده کته گفت : یکی از کتاب یحیی بن خالد بر ما والی شد، و بر گردن من بود از سلطان بقایا خراج ملک که اگر از من می گرفتند فقیر و بی چیز می شدم ، چون آن شخص والی شد مرا بیم گرفت از آنکه مرا بطلبد و الزام کند به دادن مال ، بعضی به من گفتند که این شخص والی اهل این مذهب است و ادعای تشیع می کند، باز من خائف بودم که مبادا شیعه

نباشد و چون من نزد او بروم مرا حبس کند و مطالبه مال نماید و مرا آسیبی برساند لاجرم راءیم بر آن قرار گرفت که پناه به حق تعالی برم و خدمت امام زمان خویش مشرف شوم و حال خود را برای آن حضرت بگویم تا چاره ای برای من کند، پس من سفر حج کردم و خدمت مولای خود حضرت صابر، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام، رسیدم و از حال خود شکایت کردم و چاره کار خویش طلبیدم، آن حضرت کاغذی برای والی نوشت و به من عطا فرمود که به او برسانم و آنچه در آن نامه مرقوم فرموده بود این کلمات بود:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلًّا لَا يَسْكُنُهُ إِلَّا مَنْ أَسَدَى إِلَى أَخِيهِ مَعْرُوفًا أَوْ نَفْسَ عَنْهُ كَرْبَةً أَوْ ادْخَلَ عَلَى قَلْبِهِ سُرُورًا وَ هَذَا أَخُوكَ وَالسَّلَامُ؛)

یعنی بدان به درستی که از برای خداوند تعالی در زیر عرشش سایه رحمتی است که جای نمی گیرد در آن مگر کسی که نیکویی و احسان کند به برادر خود یا آسایش دهد او را از غمی یا داخل کند بر او سروری و این برادر تو است والسلام .

پس چون از حج برگشتم شبی به منزل والی رفتم و اذن خواستم و گفتم خدمت والی عرض کنید که مردی از جانب حضرت صابر علیه السلام پیغامی برای شما آورده، چون این خبر به آن والی خداپرست رسید خودش از خوشحالی پابرنه آمد تا در خانه و در را باز کرد و مرا بوسید و در بر گرفت و مکرر مابین چشمان مرا بوسه داد و پیوسته از احوال امام علیه السلام می پرسید و هر زمان که من خبر سلامتی او را می گفتم شاد می گشت و شکر خدای به جا می آورد پس مرا داخل خانه کرد و در صدر مجلس خود نشانید و خودش مقابل من نشست . پس من کاغذ امام علیه السلام را بیرون آوردم و به او دادم، چون آن مکتوب شریف را گرفت ایستاد و ببوسید و قرائت کرد و چون بر مضمون آن مطلع شد مال خود و جامه های خود را طلبید و هرچه درهم و دینار و جامه بود با من بالسویه قسمت کرد و آنچه از اموال که ممکن نبود قسمت شود قیمتش را به من عطا کرد و هرچه را که با من قسمت می کرد در عقبش می گفت: ای برادر! آیا مسرورت کردم؟ می گفتم: بلی! به خدا سوگند زیاده مسرورم کردی. سپس دفتر مطالبات را طلبید و آنچه به اسم من در آن بود محو کرد و نوشته ای به من داد مشتمل بر برائت ذمه من از آن مالی که سلطان از من می خواسته پس من با او وداع کردم و از خدمتش بیرون آمدم و با خود گفتم که این مرد آنچه به من احسان کرد من قدرت مکافات آن ندارم بهتر آن است که سفر حج گزارم و برای او در موسم دعا کنم و هم خدمت مولای خود

شرفیاب شوم واحسان این مرد را نسبت به خودم برایش نقل کنم تا آن جناب نیز دعا کند برای او، پس به جانب حج رفتم و خدمت مولای خود رسیدم و شروع کردم به نقل کردن قضیه مرد والی، من حدیث می کردم و پیوسته صورت مبارك امام از خوشحالی و سرور افروخته می شد، عرض کردم: ای مولای من! مگر کارهای این مرد شما را مسرور کرد؟ فرمود: بلی! به خدا سوگند همانا کارهای او مرا مسرور کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام را مسرور کرد و الله جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را مسرور کرد، همانا حق تعالی را مسرور کرد. (منتهی الامال ج 2)

(

کمک در حال نماز

روایت شده از زکریای اعور که گفت: دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام را که ایستاده بود به نماز و نماز می خواند و در پهلوی آن حضرت پیرمردی سالخورده بود قصد کرد از جای برخیزد، عصایی داشت می خواست عصای خود را به دست آورد حضرت با آنکه در نماز ایستاده بود خم شد عصای پیر را برداشته به دستش داد سپس برگشت به موضع نماز خود.

تشیع مامون!

شیخ صدوق در (عیون) روایت کرده از سفیان بن نزار که گفت: روزی بالای سر مامون ایستاده بودم گفت: می دانید که تعلیم کرد به من تشیع را؟ همه گفتند: نه! به خدا نمی دانیم، گفت: رشید مرا آموخت. گفتند: این چگونه بود و حال آنکه رشید اهل بیت را می کشت؟ گفت: برای ملك می کشت؛ زیرا که ملك عقیم است (عقیم کسی را گویند که او را فرزند نشود، یعنی در ملك و سلطنت نسب فایده نمی کند؛ زیرا که شخص در طلب آن، پدر و برادر و عموم و فرزندان خود را می کشد) آنگاه مامون گفتم من با پدرم رشید سالی به حج رفتم وقتی که به مدینه رسید به دربان خود گفت: باید کسی بر من داخل نشود از اهل مکه یا

مدینه از پسران مهاجر وانصار و بنی هاشم و سایر قریش مگر آنکه نسب خود باز گوید، پس کسی که داخل می شد می گفت من فلان بن فلانم تا به جد بالای خود هاشم یا قریش یا مهاجر و یا انصار بر می شمرد، پس او را اعطایی می داد و پنج هزار زر سرخ و کمتر تا دویست زر سرخ به قدر شرف و مهاجرت پدرانش .

پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع درآمد و گفت : یا امیرالمؤمنین ! بر در، کسی ایستاده است و اظهار می دارد که اوموسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است ، پدرم روبه ما کرد و من و امین و مؤتمن و سایر سرهنگان بالای سرش ایستاده بودیم و گفت : خود را محافظت کنید، یعنی حرکت نالایق نکنید. پس گفتن اذن دهید او را فرمود نیاید مگر بر بساط من ، و ما در این حال بودیم که داخل شد پیرمردی که از کثرت بیداری شب و عبادت زرد رنگ ، گران جسم و آماسیده روی بود و عبادت او را گذاشته بود، هم چو مشک کهنه شده و سجود، روی و بینی او را خراش و زخم کرده بود و چون رشید را بدید خود را از حماری که بر آن سوار بود فرود افکند، رشید بانگ زد. لا والله ! فرمود: میا مگر بر بساط من پس دربانان او را پیاده شدن مانع گشتند، ما همه به نظر اجلال و اعظام در او نظر می کردیم و او همچنان بر حمار سواره بیامد تا نزد بساط و سرهنگان همه گرد او درآمده بودند پس فرود آمد، و رشید برخاست و تا آخر بساط، او را استقبال نمود و رویش و دو چشمش ببوسید و دستش بگرفت و او را به صدر مجلس درآورد و پهلوی خود، او را تا نشانید و با اوسخن می کرد و روی به او داشت از احوال می پرسید، پس گفت : یا اباالحسن ! عیال تو چند می شود؟ فرمود: از پانصد در می گذرند، گفت : همه فرزندان تواند؟ فرمود: نه ، اکثرشان موالی و خادمانند اما فرزندان من سی و چند است ، این قدر پسر و این قدر دختر، گفت : چرا دختران را با بنی اعمام و اکفاء ایشان تزویج نمی کنی ؟ فرمود: دسترسی آن قدر نیست ، گفت : ملک و مزرعه تو چون است ؟ فرمود: گاه حاصل می دهد و گاه نمی دهد، گفت : هیچ قرض داری ؟ فرمود: آری ، گفت : چندی می شود؟ فرمود: ده هزار دینار تخمینا می شود. گفت : یابن عم ! من می دهم تو را آن قدر مال که پسران را کدخدا [اداماد] کنی و دختران را عروس کنی و مزرعه را تعمیر کنی ، حضرت دعا کرد او را و ترغیب فرمود او را بر این کار.

آنگاه فرمود: ای امیر! خدای عز و جل . واجب کرده است بر والیان عهد خود، یعنی ملوک و سلاطین که

فقیران امت را از خاک بردارند و از جانب ارباب ویان وامهای ایشان را بگذارند و صاحب عیالان را دستگیری کنند و برهنه را بپوشانند، و به اعانی یعنی اسیران محنت و تنگدستی، محبت و نیکی کنند و توالی از آنان که این کار کنند، گفت: می کنم یا ابوالحسن، بعد از آن برخاست و رشید با او برخاست و دوچشمش و رویش ببوسید، پس روی به من و امین و مؤتمن کرد و گفت: یا عبدالله و یا محمد و یا ابراهیم! بروید همراه عموی خود و سید خود و رکاب او را بگیرید و او را سوار کنید و جامه هایش را درست کنید و تا منیز او را مشایعت نمایید. پس ما چنان کردیم که پدر گفته بود، و در راه که در مشایعت او بودیم، حضرت ابوالحسن علیه السلام پنهان روی به من کرد و مرا به خلافت بشارت داد و گفت: چون مالک این امر شوی با والد من نیکویی کن، پس بازگشتیم و من از فرزندان یگر بر پدر جرات بیشتر داشتم چون مجلس خالی شد با او گفتم: یا امیرالمؤمنین! این مردکی بود که تو او را تعظیم و تکریم نمودی و برای او از مجلس خود برخاستی و استقبال نمودی و بر صدر مجلس نشاندی و از او فروتر نشستی، بعد از آن ما را فرمودی تا رکاب او گرفتیم؟ گفت: این امام مردمان و حجت خدا است بر خلق و خلیفه او است میان بندگان. گفتم: یا امیرالمؤمنین! نه آن است این صفتها که گفتمی همه از آن تست در تو است، گفت: من امام جماعتی در ظاهر به قهر و غلبه و موسی بن جعفر علیه السلام امام حق است و الله! ای پسرک من که اوسزوارتر است به مقام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از من و از همه خلق و به خدا که اگر تودر این امر، یعنی دولت و خلافت با من م نازعت کنی سرت که دوچشمست در اوست بردارم؛ زیرا که ملک عقیم است، و چون خواست از مدینه به جانب مکه رحلت کند فرمود تا کیسه

سیاهی در آن دوپست دینار کردند و روی به (فضل) کرد و گفت: این را نزد موسی بن جعفر علیه السلام ببر و بگو امیرالمؤمنین می گوید ما در این وقت دست تنگ بودیم و خواهد آمد عطای ما به تو بعد از این، من برخاستم و پیش رفتم گفتم: یا امیرالمؤمنین! تو پسرهای مهاجران و انصار و سایر قریش و بنی هاشم را و آنانکه نمی دانی حسب و نسبشان را پنج هزار دینار و مادون آن را می دهی و موسی بن جعفر علیه السلام را دوپست دینار می دهی که کمر و خسیس تر عطای تو است که به با مردمان می کنی و حال آنکه او را آن اکرام و اجلال و اعظام نمودی؟ گفت:: اسکت لا ام لك! خاموش باش مادر مبادا تو را که اگر من مال بسیار عطا کنم او را ایمن نباشم از او که فردا بزند بر روی من صد هزار شمشیر از شیعیان و تابعان خود؛ و آنکه

تنگدست و پریشان باشند او اهل بیتش بهتر است برای من و برای شما از اینکه فراخ باشد دستشان و چشمشان
(. منتهی الامال ج 2)

(

حدیث هندی و اسلام آوردن راهب و راهبه به دست آن حضرت

شیخ کلینی از یعقوب بن جعفر روایت کرده که گفت : بودم نزد حضرت ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام که آمد نزد او مردی از اهل نجران یمن از راهبهای نصاری و با او بود زنی راهبه پس رخصت طلبید برای دخول آنها فضل بن سوار، امام علیه السلام در جواب او فرمود: چون فردا شود بیاور ایشان را نزد چاه ام الخیر. راوی گفت : ما فردا رفتیم به همان جا دیدیم ایشان را که آمده اند، پس امام امر فرمود بوریایی که از برگ خرما ساخته بودند آوردند و زمین را با آن فرش کردند پس حضرت نشست و ایشان نشستند پس آن زن شروع رد به سؤ ال و مسایل بسیاری پرسید، و حضرت تمامی آنها را جواب داد، آن وقت حضرت از او پرسید چیزهایی که آن زن جواب آنها را نداشت تا بگوید پس اسلام آورد، آنگاه آن مرد راهب شروع کرد به سؤ ال کردن و حضرت جواب می داد از هرچه او پرسید، پس آن راهب گفت که م در دین خود محکم بودم و نگذاشتم در روی زمین مردی از نصاری را که علم او به علم من برسد، و به تحقیق شنیدم که مردی در هند می باشد که هر وقت بخواهد می رود بیت المقدس در يك شبانه روز بر می گردد و به منزل خود در زمین هند، پس پرسیدم که این مرد در کدام زمین هند است گفته شد در سندان است و پرسیدم از آن کس که مرا به احوال او خبر ده که آن مرد از کجا این قدرت به هم رسانیده ، گفت : آموخته آن اسمی را که آصف وزیر سلیمان به آن اسم ظفر یافت و به سبب آن آورد آن تختی را که در شهر سبا بود و حق تعالی ذکر فرمود آن را در کتاب شما و برای ما که صاحبان دینیم در کتابهای ما. پس حضرت امام موسی علیه السلام از او پرسید که از برای خدا چند اسم است که برگردانیده نمی شود، به این معنی که دعا البته مستجاب می شود؟ راهب گفت : اسمهای خدا بسیار است و اما محتوم از آنها که سائلش رد کرده و نومید نمی شود هفت است . حضرت فرمود: خبر بده مرا به آنچه از آنها در حفظ داری . راهب گفت : نه قسم به خدایی که فرستاده

تورات را به موسی وگردانید عیسی را عبرت عالمن وامتحان برای شکرگزاری صاحبان عقل و گردانید محمد صلی الله علیه وآله وسلم برکت ورحمت وگردانید علی علیه السلام را عبرت و بصیرت ، یعنی سبب عبرت گرفتن مردمان و بینایی ایشان در دین و گردانید اوصیاء را از نسل محمد وعلی علیهما السلام که نمی دانم آن هفت اسم را واگر می دانستم محتاج نمی شدم در طلب آن به کلام توونمی آمدم به نزد توو سؤ ال نمی کردم از تو. پس حضرت به او فرمود: برگرد به ذکر آن شخص هندی ، راهب گفت : شنیدم این اسمها را ولكن نمی دانم باطن آنها را ونه ظاهر آنها را و نمی دانم که چیست آنها و چگونه است و علمی ندارم به خواندن آنها پس روانه شدم تا وارد شدم به سندان هند، پس پرسیدم از احوال آن مرد، گفتند که اودیری بنا کرده در کوهی و بیرون نمی آید و دیده نمی شود مگر در هر سالی دومرتبه واهل هند را گمان این است که خداوند تعالی روان کرده است برای اوچشمه ای در دیرش وگمان کرده اند که برای اوزراعت روییده می شود بدون تخم پاشیدن و کشت می شود برای اودون آنکه عمل کند در کشت ، پس رفتم تا رسیدم به در منزل اوپس ماندم در آنجا سه روز. نمی کوفتم در را وکاری هم نمی کردم برای گشودن آن ، پس چون روز چهارم شد گشود حق تعالی در را به اینکه آمد ماده گاوی که بر او هیزم بود و می کشید پستان خود را از بزرگی آن نزدیک بود بیرون بیاید آنچه در پستان او بود از شیر، پس زور آورد به در، در گشوده شد، من از پی اورفتم وداخل شدم یافتم آن مرد را ایستاده نظر می کرد به آسمان می گریست ونظر می کرد بر زمین وگریه می کرد ونظر می افکند به کوه ها می گریست .

پس من از روی تعجب گفتم سبحان الله ! چقدر کم است مثل تودر این زمانه ، او گفت : به خدا قسم که نیستم من مگر حسنه ای از حسنات مردی که وا گذاشتی او را در پشت سر خود در وقتی که متوجه اینجا شدی (یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام) پس گفتم به او که به من خبر داده اند که نزد تواسمی است از اسمهای خدای تعالی که می ری به مدد آن در يك شبانه روز به بیت المقدس و برمی گردی به خانه خود گفت : آیا می شناسی بیت المقدس را؟ گفتم : من نمی شناسم مگر بیت المقدسی که در شام است ، گفت : نیست آن نیست آن بیت المقدس ولكن اوآن بیتی است که مقدس و پاکیزه شده است وآن بیت آل محمد علیهم السلام است . گفتم او را آنچه من شنیده ام تا امروز بیت المقدس همان است که در شام است ، گفت : آن محرابهای پیغمبران است وآنجا را (حظيرة المحاریب) می گفتند، یعنی محوطه ای که

محرابه‌های پیغمبران در آنجا است تا آنکه آمد زمان فترت آن زمانی که واسطه بود مابین محمد و عیسی علیهما السلام و نزدیک شد بلا به اهل شرك و حَلَّتِ النَّفَمَاتُ فِی دُورِ الشَّیَاطِیْنِ و فرود آمد نِقْمَتها و عذابها در خانه های شیاطین . و بعضی جَلَّتِ النَّفَمَاتُ به جیم و غین خوانده اند؛ یعنی بلند و آشکارا شد سخنان آهسته در خانه های شیاطین ، یعنی بدعتها و شبهه های باطله در مدارس و مجالس علمای اهل ضلالت ، پس تحویل و نقل دادند نامها را از جاها به جاهای دیگر و عوض کردند نامها را به نامها و این است مراد از قول خدای تعالی (اِنَّ هِیَ اِلَّا اَسْمَاءُ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَاَبَاؤُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ) بطن آیه برای آل محمد علیهم السلام است و ظاهرش مثل است ، پس گفتم من به آن مرد هندی که من سفر کردم به سوی تواز شهری دور و مرتکب شدم در توجه به سوی دریاها و غمها و اندوه ها و ترسها و روز و شب می کردم به حالت مایوسی از آنکه ظفر یابم به حاجت خود اوگفت نمی بینم مادرت را که حامله به توشد مگر بر حالی که حاضر شده نزد او ملکی کریم و نمی دانم پدرت را وقتی که اراده نزدیکی داشته با مادرت مگر آنکه غسل کرده و نزد مادرت آمده با حال پاکیزگی ، و گمان نمی کنم مگر این را که پدرت خوانده بود سفر چهارم انجیل با تورات را در آن بیداری شب خود که عافیت او توبه خیر شده ، برگرد از هر جا که آمدی پس روان شو تا فرود آیی در مدینه محمد صلی الله علیه و آله وسلم که آن را طیبیه می گویند، و نام آن در زمان جاهلیت یثرب بوده . پس متوجه شوبه سوی موضعی از آن که آن را (بقیع) گویند، پس بپرس که دار مروان کجا است آنجا منزل کن و سه روز در آنجا درنگ کن تا از تعجیل نفهمند که برای چه کار آمده ای ، پس بپرس از آن پیرمرد سیاه که می باشد بر در آن سرای ، بوریا می بافد و نام بوریا در شهرهای ایشان (خصف) است ، پس مهربانی کن با آن پیرمرد و بگوبه او که فرستاده است مرا به سوی توخانه خواه تو که منزل می کرد در کنج خانه در آن اطاقی که چهارچوب دارد، یعنی در ندارد و سؤ ال کن از او احوال فلان بن فلان فلانی ، یعنی موسی بن جعفر علوی علیه السلام و بپرس از او که کجا است مجلس او و بپرس که کدام ساعت گذر می کند در آن مجلس پس هر آینه خواهد نمود آن پیرمرد تورا آن کس که گفتم یا نشانی او را بیان می کند برای تو، پس می شناسی او را به آن نشانی و من بیان می کنم وصف او را برای تو، گفتم : هرگاه ملاقات کردم او را چه کار کنم ؟ گفت : بپرس از او آنچه شده است و از آنچه خواهد شد و از معالم دین هر که گذشته و هر که باقی مانده .

چون كلام راهب به اينجا رسيد حضرت ابوابراهيم موسى بن جعفر عليه السلام به او فرمود: به تحقيق نصيحت کرده تورا يار توکه ملاقات کردی اورا، راهب گفت : چيست نام اوفدايت کردم ؟ فرمود: متم بن فيروز واوز ابناء عجم است واز کسانی است که ايمان آورده به خداوند يکتا که شريك ندارد وپرستیده اورا به اخلاص و يقين وگريخته از قوم خود چون ترسيده از ايشان که دين اورا ضايع کنند پس بخشيد اورا پروردگار اوحکمت ، وهدايت فرمود اورا به راه راست وگردانيد اورا از متقيان وشناسايی انداخت میان اووميان بندگان مخلصين خود ونيست هيچ سالی مگر آنکه اوزيارت می کند مکه را وحج می گزارد ودر سر هر ماهی يك عمره به جا می آورد ومی آيد از جای خودش از هند تا مکه به فضل واعانت خدا، و همچنين جزا می دهد خداوند شکر گزارندگان را، پس راهب پرسيد از آن حضرت از مسایل بسيار، حضرت هريك را جواب می داد. وحضرت پرسيد از راهب از چيزهايی که نبود نزد راهب از آنها جوابی پس حضرت اورا خبر داد به جواب آنها، بعد از آن راهب گفت : خبر بده مرا از هشت حرفی که نازل شده از آسمان ، پس ظاهر شد در زمين چهار از آنها وباقی ماند در هوا چهار از آنها يعنی مضمون آنها هنوز به فعل نيامده در زمين مانند چیزی که در هوا معلق باشد، بر کی نازل شود آن چهاری که در هوا است وکی تفسير خواهد کرد آنها را؟ فرمود: قائم ما عليه السلام خداوند نازل خواهد فرمود آن را بر اوواوتفسير خواهد کرد آن را ونازل خواهد فرمود چیزی را که نازل نفرموده بر صديقان ورسولان وهدايت شوندگان . پس راهب گفت که خبر بده مرا از دوحرف از آن چهار حرفی که در زمين است که آن چيست ؟ فرمود: خبر می دهم تورا به همه آن چهار حرف :

اما اول آنها پس توحید است بر حالی که باقی باشد بر جمیع احوال ؛ و دوم رسالت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم است بر حالی که خالص شده باشد از آرایش ؛ و سوم آنکه ما اهل بیت پیغمبریم ؛ و چهارم آنکه شیعیان ما از ما می باشند و ما از رسول خداییم و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از خدا به سببی ، یعنی این اتصال و تعلق شیعه ما به ما و ما به پیغمبر و پیغمبر به خدا به واسطه جبل وریسمانی است که مراد از آن ، دین است با ولایت و محبت ، پس راهب گفت : (اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ

لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ؛ یعنی شهادت می دهم که مستحق عبادتی نیست مگر خدای یکتا که شریک نیست اورا و اینکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول خداست و اینکه آنچه آورده است از نزد خدای تعالی ، حق است و اینکه شما برگزیده خدا هستید از مخلوقین و اینکه شیعیان شما پاکیزگانند و خوار شمرده شدگانند و از برای ایشان است عاقبتی که خدا قرار داده . و می فرمود: وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ؛ یعنی سرانجام نیکوکه ظفر و نصرت است در دنیا و بهشت پر نعمت در عقبی و ستایش خدای را که پروردگار عالمین است ، پس طلبید حضرت ، جبه خزی و پیراهن قوهستانی طیلسانی و کفش و کلاه و آنها را داد، به اوونماز ظهر گذاشت و فرمود به آن مرد که خود را ختنه کن اوگفت من ختنه شدم در هفتم .

منتهی الامال ج 2

(

ده سال عبادت شبانه روزی در زندان هارون

شیخ صدوق از ثوبانی روایت کرده است که جناب امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از ده سال هر روز که می شد بعد از روشن شدن آفتاب به سجده می رفت و مشغول دعا و تضرع می بود تا زوال شمس و در ایامی که در حبس بود بسا می شد که هارون بر بام خانه می رفت و نظر می کرد در آن حجره که آن جناب را در آنجا حبس کرده بودند، جامه ای می دید که بر زمین افتاده است و کسی را نمی دید، روزی به ربیع گفت : این جامه چیست که می بینم در این خانه ؟ ربیع گفت : این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است ، که هر روز بعد از طلوع آفتاب به سجده می رود تا وقت زوال گفت : هرگاه می دانی که اوچنین است چرا اورا در این زندان تنگ جا داده ای ؟ هارون گفت : هیهات ! غیر از این علاجی نیست ، () یعنی برای دولت من در کار است که اوچنین باشد . (منتهی الامال ج 2

(

هیبت امام

در کتاب (درالانظیم) است که فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده که گفت : فرستاد مرا هارون رشید نزد موسی بن جعفر علیه السلام برای رسانیدن پیامی و در آن وقت آن حضرت در حبس سندی بن شاهک بود.

من داخل محبس شدم دیدم مشغول نماز است ، هیبت آن جناب نگذاشت مرا که بنشینم لاجرم تکیه کردم به شمشیر خود و ایستادم دیدم که آن حضرت پیوسته نماز می گذارد و اعتنایی به من ندارد و در هر دورکعت نماز که سلام می دهد بلافاصله برای نماز دیگر تکبیر می گوید و داخل نماز می شود، پس چون طول کشید توقف من وترسیدم که هارون از من مؤ اخذ کند همین که خواست آن حضرت سلام دهد من شروع کردم در کلام ، آن وقت حضرت به نماز دیگر داخل نشد و گوش کرد به حرف من ، من پیام رشید را به آن حضرت رسانیدم و آن پیام این بود که به من گفته بود مگوبه آن حضرت که امیرالمؤمنین مرا به سوی توفرستاده بلکه بگوپردارت مرا به سوی توفرستاده و سلام به تومی رساند و می گوید به من رسیده بود از توچیزهایی که مرا به قلق و اضطراب درآورده بود. پس من تورا از مدینه آوردم و تفحص از حال تونمودم ، یافتم تورا پاکیزه حبیب ، بری از عیب دانستم که آنچه برای توگفته بودند دروغ بوده پس فکر کردم که تورا به منزلت برگردانم یا نزد خودم باشی ، دیدم بودندت نزد من سینه مرا از عداوت توبهتر خالی می کند و دروغ بدگویان تورا بیشتر ظاهر می گرداند، صلاح دیدم بودن تورا در اینجا لکن هر کس را غذایی موافق است و با آن طبیعتش الفت گرفته و شاید شما در مدینه غذاهایی میل می فرمودید و عادت به آن داشتید که در اینجا نمی یابی کسی را که بسازد برای شما، و من امر کردم (فضل) را که برای شما بسازد هر چه میل دارید، پس امر فرما اورا به آنچه دوست دارید و منبسط و گشاده روباشید در هر چه که اراده دارید.

راوی گفت : حضرت جواب داد به دوکلمه بدون آنکه التفات کند به من فرمود:

(لَاحَاضِرٌ لِّی مَالٍ فِیَنفَعُنِیْ وَ لَآ اُخْلَقُ سَؤْلًا ، اَللهُ اَكْبَرُ) ؛

یعنی مالم حاضر نیست که مرا نفعی رساند، یعنی هرچه بخواهم دستورالعمل بدهم برایم درست کنند و خدا مرا خلق نکرده سؤ ال کننده و از کسی چیزی طلب کننده . این را فرمود و گفت : اَللهُ اَكْبَرُ! و داخل نماز شد. راوی گفت : من برگشتم به نزد هارون و کیفیت را برای او نقل کردم هارون گفت : چه مصلحت می بینی درباره او؟ گفتم : ای آقای من ! اگر خطی بکشی در زمین و موسی بن جعفر داخل در آن شود و بگوید بیرون نمی آیم از آن ، راست می گوید بیرون نخواهد آمد از آن ، گفت چنان است که می گویی ، لکن بودنش نزد من محبوبتر است به سوی من ، و روایت شده که هارون به وی گفت که این خبر را با کسی مگو، گفت تا هارون زنده بود این خبر را به احدی نگفتم . (منتهی الامال ج 2)

(

اقرار کن که به من بدی کرده ای!

شیخ طوسی رحمه الله از محمد بن غیاث روایت کرده که هارون رشید به یحیی بن خالد گفت : برونزد
موسی بن جعفر علیه السلام و آهن را از او بردار و سلام مرا به او برسان و بگو:
(يَقُولُ لَكَ ابْنُ عَمِّكَ اِنَّهُ قَدْ سَبَقَ مِنِّي فِيكَ يَمِينٌ اَنِّي لَا اُخْلِيكَ حَتَّى تُقَرَّلِيَ بِالْاِسَاءَةِ وَ تَسْأَلَنِي الْعَفْوَ عَمَّا سَلَفَ
مِنْكَ وَ لَيْسَ عَلَيْكَ فِي اَقْرَارِكَ عَارٌ وَ لَا فِي مَسْئَلَتِكَ اِيَّايَّ مَنَقَصَةٌ) ؛

یعنی پسر عمویت می گوید که من پیش از این قسم خورده ام که تو را رها نکنم تا آنکه اقرار کنی برای من
به آنکه بد کرده ای و از من سؤال و خواهش کنی که عفوکنم از آنچه از تو سر زده و نیست در این اقرارت به
بدی بر تو عاری و نه در این خواهش و سؤال الت بر تونقصانی و این یحیی بن خالد ثقه و محل اعتماد من
و وزیر من و صاحب امر من است از اوسؤال و خواهش کن به قدری که قسم به من عمل آمده باشد و خلاف
قسم نکرده باشم ، پس هرکجا خواهی برو به سلامت . محمد بن غیاث راوی گوید که خبر داد مرا موسی بن
یحیی بن خالد که موسی بن جعفر علیه السلام در جواب یحیی ، فرمود ای ابوعلی ! من مردنم نزدیک است
و از اجلم يك هفته باقی مانده است . (منتهی الامال ج 2

(

کشتن امام را قبول نکرد

و روایت شده که در ایامی که در حبس فضل بن ربیع بود، فضل گفت : مکرر نزد من فرستادند که او را شهید
کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من نمی آید و چون هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل
آن حضرت اقدام نمی کند آن جناب را از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمی محبوس گردانید.
فضل هر شب (خوانی) برای آن جناب می فرستاد و نمی گذاشت که از جای دیگر طعام برای آن جناب
آورند. و در شب چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم سر به جانب آسمان بلند کرد و گفت :
خداوندا! تومی دانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی می خوردم هر آینه اعانت بر هلاکت خود کرده

بودم وامشب در خوردن این طعام مجبور معذورم ، وچون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد ورنجور گردید، چون روز شد طبیبی برای آن حضرت آوردند چون طبیب احوال آن حضرت پرسید جواب اونفرمود، چون بسیار مبالغه کرد، آن جناب دست مبارك خود را بیرون آورد وبه اونمود وفرمود که علت من این است . چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده وآن زهری که به آن جناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده . پس طبیب برخاست ونزد آن بدبختان رفت وگفت : به خدا سوگند که اوبهتر از شما می داند آنچه شما بااوکرده اید. واز آن مرض به جوار رحمت الهی انتقال نمود.(منتهی الامال

ج 2

(

هر شب تا مادامی که من زنده ام و خبر وفاتم به تونرسیده باید که بر در خانه بخوابی

شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده از یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت موسی علیه السلام را از مدینه به جانب عراق بردند آن جناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب تا مادامی که من زنده ام و خبر وفاتم به تونرسیده باید که بر در خانه بخوابی ، راوی گوید که هر شب رختخواب آن حضرت را در دهلیز خانه می گشودیم چون بعد از عشاء می شد می آمد ودر دهلیز خانه به سر می برد تا صبح ، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد، وچهار سال بدین حال به سر می برد تا صبح ، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد، وچهار سال بدین حال به سر برد تا يك شبی فراش آن حضرت را گسترديم آن جناب نیامد به این سبب خاطر زاکیه اهل وعیال مستوحش شد وما هم از نیامدن آن حضرت ترسان ووحشتناك شدیم تا صبح ، چون صبح طالع گردید آن خورشید رفعت وجلالت طالع گردید ودر خانه تشریف برد ورفت نزد ام احمد که بانوی خانه بود وفرمود بیاور آن ودیعتی که پدر بزرگوام به توسپرده تسلیم من نما، ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز توجه وزاری کرد واز سینه پر درد آه سرد برآورد که والله آن مونس دل دردمندان وانیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته ، پس آن جناب وی را تسلی داده از زاری وبیقراری منع نمود وفرمود که این راز را افشا مکن واین آتش حسرت را در سینه پنهان دار تا خبر شهادت آن حضرت به والی مدینه رسد.

پس ام احمد ودائعی که در نزد او بود به آن حضرت سپرد وگفت : روزی که آن گل بوستان نبوت وامامت

مرا وداع می فرمود، این امانتها را به من سپرد و فرمود که کسی را به این امر مطلع نساز و هرگاه که من فوت شدم پس هریک که از فرزندان من نزد تو آمد و از تو مطالبه آنها نمود به او تسلیم کن و بدان که در آن وقت من دنیا را وداع کرده ام . پس حضرت آن امانتها را قبض فرمود و امر کرد که از شهادت پدر بزرگوارش لب ببندد تا خبر برسد، پس دیگر حضرت در دهلیز خانه شب نخوابید، راوی گوید که بعد از چند روزی خبر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام به مدینه رسید، چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا علیه السلام به تاءیید الهی از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجدش گردیده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت به مراسم ماتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قیام نمودند. (منتهی الامال ج 2)

(

تلاوت صافات برای محتضر

و نیز شیخ کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السلام را حالت موت روی داد و آن حضرت به قاسم فرمود که ای پسر جان من ! برخیز و در بالین برادرت سوره والصفات بخوان ، قاسم شروع کرد به خواندن آن سوره مبارکه تا رسید به آیه مبارکه (ءَانتُمْ اَشَدُّ خَلْقًا اَم مِّنْ خَلْقًا) () که برادرش از سکرات موت راحت شد و جان تسلیم کرد. (منتهی الامال ج 2)

(

عبدالله کاهلی یکی از اصحاب خوب حضرت

عبدالله بن یحیی الکاهلی الکوفی برادر اسحاق

هر دواز روات حضرت صادق و کاظم علیهما السلام می باشند و عبدالله و جاهت داشت نزد حضرت کاظم علیه السلام و آن حضرت سفارش او را به علی بن یقظین کرده بود و به او فرموده بود که ضمانت کن برای من کفالت کاهلی و عیال او را تا ضامن شوم برای توبهشت را، علی قبول کرد و پیوسته طعام و پول و سایر نفقات شهریه برای ایشان می داد و چندان بر کاهلی نعمت عطا می کرد که عیالات و قرابات او را فرومی گرفت و ایشان مستغنی بودند تا کاهلی وفات کرد. و کاهلی قبل از وفات خود به حج رفت و خدمت حضرت امام

موسی علیه السلام وارد شد، حضرت به او فرمود عمل خیر به جا آور در این سال، یعنی اهتمامت در عمل خیر زیادتیر باشد همانا اجل تونزدیک شده، کاهلی گریست، حضرت فرمود: برای چه می گویی؟ گفت: برای آنکه خبر مرگ به من دادی، فرمود: بشارت باد تو را! تواز شیعیان مایی و امر توبه خیر است، راوی گفت که بعد از این زنده نماند عبدالله مگر زمان کمی، پس وفات کرد. (منتهی الامال ج 2)

(

سلام ای پدرم

در یکی از سالها مهدی عباسی خلیفه وقت، وارد مدینه شد و پس از زیارت قبر پیامبر 6 با امام کاظم علیه السلام - ملاقات کرد و برای آنکه به گمان خود از نظر علمی آن حضرت را آزمایش کند! بحث حرمت «خمر» (شراب) در قرآن را پیش کشید و پرسید:

- آیا شراب در قرآن مجید تحریم شده است؟ آنگاه اضافه کرد: مردم اغلب می دانند که در قرآن از خوردن شراب نهی شده، ولی نمی دانند که معنای این نهی، حرام بودن آن است!

امام فرمود:

- بلی حرمت شراب در قرآن مجید صریحاً بیان شده است/

- در کجای قرآن؟

- آنجا که خداوند (خطاب به پیامبر) می فرماید: «بگو پروردگار من، تنها کارهای زشت، چه آشکار و چه پنهان و نیز «اثم» (گناه) و ستم بناحق را حرام نموده است...» (10)

آنگاه امام پس از بیان چند موضوع دیگر که در این آیه تحریم شده، فرمود:

مقصود از کلمه «اثم» در این آیه که خداوند آن را تحریم نموده، همان شراب است، زیرا خدا در آیه دیگری می فرماید:

«از تو از شراب و قمار می پرسند، بگو در آن «اثم کبیر» (گناهی بزرگ) و سودهایی برای مردم هست و گنااهش از سودش بزرگتر است».

و اثم که در سوره اعراف صریحاً حرام معرفی شده، در سوره بقره در مورد شراب و قمار به کار رفته است،

بنابراین شراب صریحاً در قرآن مجید حرام معرفی شده است/

مهدی سخت تحت تأثیر استدلال امام قرار گرفت و بی اختیار رو به «علی بن یقطين» (که حضور داشت) کرد و گفت: به خدا این فتوا، فتوای هاشمی است! علی بن یقطين گفت: «شکر خدا را که این علم را در شما خاندان پیامبر ص قرار داده است».

مهدی از این پاسخ ناراحت شد و در حالی که خشم خود را بسختی فرو می خورد، گفت: «راست می گویی ای رافضی»!! (منتهی الامال)

شهید فخ کیست؟

در زمان امام موسی کاظم، ضعیان علیه هادی عباسی قیام کردند، رهبری این نهضت را «حسین بن علی» مشهور به شهید فخ، نواده حضرت مجتبی، به عهده داشت. او یکی از رجال برجسته، بافضیلت و شهامت، و عالقدر هاشمی بود. او مردی وراسته و بخشنده و بزرگوar بود و از نظر صفات عالی انسانی، يك چهره معروف و ممتاز به شمار می رفت.

او از پدر و مادر با فضیلت و پاکدامنی که در پرتو صفات عالی انسانی خود به «زوج صالح» مشهور بودند، به دنیا آمده و در خانواده فضیلت و تقوی و شهامت پرورش یافته بود/

پدر و دایی و جد و عموی مادری و عده ای دیگر از خویشان و نزدیکان او، به وسیله «منصور دوانیقی» به شهادت رسیده بودند و این خانواده بزرگ که چندین نفر از مردان خود را در راه مبارزه با دشمنان اسلام قربانی داده بود، پیوسته در غم و اندوه عمیقی فرو رفته بود.

حسین که در چنین خانواده ای پرورش یافته بود، هرگز خاطره شهادت پدر و بستگان خود را به دست

دژخیمان «منصور» فراموش نمی کرد و یادآوری شهادت آنان روح پرشور و دلیر او را که لبریز از احساسات ضد عباسی بود، سخت آزرده می ساخت، ولی به علت نامساعد بودن اوضاع و شرائط، ناگزیر از سکوت درد آلودی بود/

او که قبلاً احساساتش جریحه دار شده بود، بیدادگریهای هادی عباسی و مخصوصاً حاکم مدینه، کاسه

صبرش را لبریز نموده او را به سوی قیام بر ضد حکومت هادی پیش برد/

شکست نهضت

به محض آنکه حسین قیام کرد، عده زیادی از هاشیمان و مردم مدینه با او بیعت کرده با نیروهای هادی به نبرد پرداختند و پس از آنکه طرفداران هادی را مجبور به عقب نشینی کردند، به فاصله چند روز، تجهیز قوانموده به سوی مکه حرکت کردند تا با استفاده از اجتماع مسلمانان در ایام حج، شهر مکه را پایگاه قرار داده دامنه نهضت را توسعه بدهند. گزارش جنگ مدینه و حرکت این عده به سوی مکه، به اطلاع هادی رسید. هادی سپاهی را به جنگ آنان فرستاد. در سرزمین «فخ» دو سپاه به هم رسیدند و جنگ سختی در گرفت. در جریان جنگ، حسین وعده ای دیگر از رجال و بزرگان هاشمی به شهادت رسیدند و بقیه سپاه او پراکنده شدند وعده ای نیز اسیر شده پس از انتقال به بغداد، به قتل رسیدند/

مزدوران حکومت هادی به کشتن آنان اکتفا نکرده از دفن اجساد آنان خودداری نمودند و سرهایشان را از تن جدا کرده ناجوانمردانه برای هادی عباسی به بغداد فرستادند که به گفته بعضی از مورخان تعداد آنها متجاوز از صد بود.

شکست نهضت شهید فخ فاجعه بسیار تلخ و دردآلودی بود که دل همه شیعیان و مخصوصاً خاندان پیامبر

6 را سخت به دردآورد و خاطره فاجعه جانگداز کربلا را در خاطرها زنده کرد/

این فاجعه به قدری دلخراش و فجیع بود که سالها بعد، امام جواد می فرمود: پس از فاجعه کربلا هیچ فاجعه ای برای ما بزرگتر از فاجعه فخ نبوده است.(سیره پیشوایان)

پیشوای هفتم، و شهید فخ

این حادثه بی ارتباط با روش پیشوای هفتم نبود، زیرا نه تنها آن حضرت از آغاز تا نضج و تشکیل نهضت از آن اطلاع داشت، بلکه با حسین شهید فخ در تماس و ارتباط بود. گرچه پیشوای هفتم شکست نهضت را پیش بینی می کرد، لیکن هنگامی که احساس کرد حسین در تصمیم خود استوار است، به او فرمود:

«گرچه تو شهید خواهی شد، ولی باز در جهاد و پیکار کوشا باش، این گروه، مردمی پلید و بدکارند که

اظهار ایمان می کنند ولی در باطن ایمان و اعتقادی ندارند، من در این راه اجر و پاداش شما را از خدای

بزرگ می خواهم».(سیره پیشوایان)

من بر دلها حکومت می کنم

روزی هارون، وقتی که پیشوای هفتم را کنار «کعبه» دید به او گفت: «تو هستی که مردم پنهانی با تو بیعت کرده تو را به پیشوایی بر می گزینند؟» امام فرمود: من بر «دل»ها و قلوب مردم حکومت می کنم و تو بر «تن»ها و بدن ها! (سیره پیشوایان)

چگونه شما فرزند پیامبری؟

او روزی به پیشوای هفتم چنین گفت:

«شما چگونه ادعا می کنید که فرزند پیامبر هستید، درحالی که در حقیقت فرزندان علی هستید، زیرا هرکس به جد پدری خود منسوب می شود نه جد مادری!» امام کاظم علیه السلام - در پاسخ وی آیه ای را قرأت نمود که خداوند ضمن آن می فرماید: «...و از نژاد ابراهیم، داود و سلیمان و ایوب...و (نیز) زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را که همگی از نیکان و شایستگانند، هدایت نمودیم».

آنگاه فرمود: در این آیه، عیسی از فرزندان پیامبران بزرگ پیشین شمرده شده است در صورتی که او پدر نداشت و تنها از طریق مادرش مریم نسبت به پیامبران می رساند، بنابراین به حکم آیه، فرزندان دختری نیز فرزند محسوب می شوند. ما نیز به واسطه ماردمان «فاطمه»، فرزند پیامبر محسوب می شویم (35). هارون در برابر این استدلال متین جز سکوت چاره ای نداشت!

در مناظره مشابه و مفصل و مهیجی که امام هفتم علیه السلام - با هارون داشت، در پاسخ سؤال وی که چرا شما را فرزندان رسول خدا می نامند، نه فرزندان علی علیه السلام -؟ فرمود:

اگر پیامبر 6 زنده شود و دختر تو را برای خود خواستگاری کند، آیا دختر خود را به پیامبر تزویج می کنی؟ - نه تنها تزویج می کنم، بلکه با این وصلت به تمام عرب و عجم افتخار کنم!

- ولی این مطلب در مورد من صادق نیست، نه پیامبر 6 دختر مرا خواستگاری می کند و نه من دخترم را به او تزویج می نمایم/

- چرا؟

- برای اینکه من از نسل او هستم و این ازدواج حرام است، ولی تو از نسل او نیستی/

- آفرین، کاملاً صحیح است! (سیره پیشوایان)

این خانه فاسقان است!

روزی پیشوای هفتم وارد یکی از کاخهای بسیار عظیم و باشکوه هارون در بغداد شد. هارون که مست قدرت و حکومت بود، به قصر خود اشاره کرده با نخوت و تکبر پرسید:

- این قصر از آن کیست؟

نظر وی از این جمله آن بود که شکوه و قدرت خود را به رخ امام بکشد! حضرت بدون آنکه کوچکترین اهمیتی به کاخ پر زرق و برق او بدهد، با کمال صراحت فرمود:

- این خانه، خانه فاسقان است؛ همان کسانی که خداوند درباره آنان می فرماید:

«بزودی کسانی را که در زمین بناحق کبر می ورزند، و هرگاه آیات الهی را ببینند ایمان نمی آورند، و اگر راه رشد و کمال را ببینند آن را در پیش نمی گیرند، ولی هرگاه راه گمراهی را ببینند آن را طی می کنند، از (مطالعه و درك) آیات خود منصرف خواهم کرد، زیرا آنان آیات ما را تکذیب نموده از آن غفلت ورزیده اند» هارون از این پاسخ، سخت ناراحت شد و در حالی که خشم خود را بسختی پنهان می کرد، با التهاب پرسید:

- پس این خانه از آن کیست؟

امام بی درنگ فرمود:

- (اگر حقیقت را می خواهی) این خانه از آن شیعیان و پیروان ما است، ولی دیگران بازور و قدرت، آن را تصاحب نموده اند/

- اگر این قصر از آن شیعیان است، پس چرا صاحب خانه، آن را باز نمی ستاند؟

- این خانه در حال عمران و آبادی از صاحب اصلیش گرفته شده است و هر وقت بتواند آن را آباد سازد، پس خواهد گرفت(سیره پیشوایان)

فدک همه کره زمین!

روزی هارون (شاید به منظور آزمایش و کسب آگاهی از آرمان پیشوای هفتم) به آن حضرت اعلام کرد که

حاضر است «فدك» را به او برگرداند. امام فرمود:

در صورتی حاضر فدك را تحویل بگیرم که آن را با تمام حدود و مرزهایش پس بدهی!

هارون پرسید: حدود و مرزهای آن کدام است؟

امام فرمود: اگر حدود آن را بگویم هرگز پس نخواهی داد/

هارون اصرار کرد و سوگند یاد نمود که این کار را انجام خواهد داد. امام

حدود آن را چنین تعیین فرمود:

حد اولش، عدن؛

حد دومش، سمرقند؛

حد سومش، آفریقا؛

و حد چهارم آن نیز مناطق ارمنیه و بحر خزر است/

هارون که با شنیدن هر يك از این حدود، تغییر رنگ می داد و بشدت ناراحت می شد، با شنیدن حدود

چهارگانه، نتوانست خود را کنترل کند و با خشم و ناراحتی گفت: با این ترتیب چیزی برای ما باقی نمی ماند!

امام فرمود: می دانستم که نخواهی پذیرفت و به همین دلیل از گفتن آن امتناع داشتم! (سیره پیشوایان)

شهادت امام موسی کاظم علیه السلام

سواران هارون الرشید، امام کاظم (علیه السلام) را به بصره آوردند و به ((عیسی بن جعفر)) تحویل دادند و

آن بزرگوار يك سال را در بصره در زندان عیسی گذراند.

هارون برای ((عیسی بن جعفر)) نامه نوشت که موسی بن جعفر را به قتل برسان ، وقتی این نامه به دست

عیسی رسید، بعضی از دوستان نزديك و مورد اطمینان خود را طلبید و نامه هارون را برای آنان خواند و در

این باره با آنان به مشورت پرداخت . آنان به او گفتند که :((دست به کشتن امام نیالاید و از هارون

بخواهد تا او را در این مورد معاف دارد)).

عیسی نامه ای به هارون نوشت و در آن یادآوری کرد که :((مدت طولانی موسی بن جعفر (علیه السلام)

در زندان من بوده و من در این مدت او را آزمودم و جاسوسهایی بر او گماشتم ، چیزی از او نیافتم جز

اینکه همواره به عبادت بسر می برد، حتی شخصی را مأمور مخفی کردم تا دعای او را بشنود، او گزارش داد که موسی بن جعفر (علیه السلام) در دعای خود بر من و بر تو، نفرین نمی کند و ما را به بدی یاد نمی نماید و برای خود جز آمرزش و رحمت الهی را درخواست نمی نماید، اینک کسی را به اینجا بفرست تا موسی بن جعفر (علیه السلام) را به او بسپارم و گرنه او را آزاد می کنم؛ زیرا از نگهداشتن او در زندان رنج می برم.

نقل شده: یکی از جاسوسان به ((عیسی بن جعفر)) گزارش داد که از موسی بن جعفر (علیه السلام) در زندان این دعا را بسیار شنیده است:

((اللَّهُمَّ أَنْتَ تَعْلَمَانِي كُنْتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تَفْرَغَنِي لِعِبَادَتِكَ وَقَدْ فَعَلْتَ فَلَا أَحْمَدُ))

((خدایا! تو می دانی که من از درگاهت می خواستم که مرا درجای خلوتی برای عبادت تو، قرار دهی و تو این خواسته ام را اجابت کردی، تو را حمد می گویم و از تو سپاسگزارم)). (زندگی دوازده امام (ع))

((محمد بن اسحاق)) می گوید: به ابوالحسن اول (امام کاظم (علیه السلام)) عرض کردم: آیا مرا به کسی که دیه منم را از او بگیری، راهنمایی نمی کنی؟

در پاسخ فرمود: ((آن راهنما این پسر علی (علیه السلام) است)) روزی پدرم (امام صادق (علیه السلام)) دستم را گرفت و کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برد و به من فرمود: ((پسر جان! خداوند متعال (در قرآن) می فرماید: (... اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً ...))؛ من در روی زمین جانشین و حاکمی قرار خواهم داد، خداوند وقتی سخنی می گوید و وعده ای می دهد، به آن وفا می کند)). (زندگی دوازده امام (ع))

این علی سرور فرزندان من است

((نعیم بن صحاف)) می گوید: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم، علی بن یقطین گفت: در حضور عبد صالح (امام کاظم (علیه السلام)) بودم، به من فرمود: ((ای علی بن یقطین! این علی، سرور فرزندان من است، بدان که من کنیه خودم (یعنی ابوالحسن) را به او عطا کردم)).

و در روایت دیگر آمده است که : هشام بن حکم (پس از شنیدن این سخن از علی بن یقطین) دستش را بر پیشانی خود زد و گفت : راستی چه گفתי ؟ (او چه فرمود؟!). علی بن یقطین در پاسخ گفت : ((سوگند به خدا! آنچه گفتم امام کاظم (علیه السلام) فرمود)).

آنگاه هشام گفت : ((سوگند به خدا! امر امامت بعد از او (امام هفتم) همان است (که به حضرت رضا (علیه السلام) واگذار شده است)) . (زندیگی دوازده امام (ع))

او به جفر می نگرد

((نعم قابوسی)) می گوید: امام کاظم (علیه السلام) فرمود: ((پسرم علی ، بزرگترین فرزند و برگزیده ترین فرزندانم و محبوبترین آنان در نزد من باشد و او به جفر می نگرد و هیچ کس جز پیامبر یا وصی پیامبر بـــــه جفـــــر نـــــمی نـــــگـــــرد)). (زندیگی دوازده امام (ع))

سجده شکر

هشام بن احمر گوید: همراه امام کاظم علیه السلام در اطراف مدینه حرکت می کردم که ناگاه از بالای مرکب زانوان خود را خم کرد و بر روی زمین به سجده افتاد و مدتی طول داد سربلند کرد و سوار شد عرض کردم : فدایت شوم چه سجده طولانی کردی ؟

فرمود: به یاد نعمتی افتادم که خدا به من عطا فرموده است ، دوست داشتم پروردگارم را شکر نمایم .

(اصول کافی ، باب الشکر)

عفو

(متعب)گوید: موسی بن جعفر علیه السلام در باغ خرماي خود بود و شاخه درختان را می برید. یکی از غلامان او را دیدم که دسته ای از خوشه های خرما را برداشت و به دیوار انداخت (برای خودش برداشت) من رفتم او را گرفته و به نزد حضرت بردم و گفتم : فدایت شوم من این غلام را دیدم که این خوشه ها را برداشته بود.

حضرت فرمود: آیا گرسنه ای ؟

غلام : نه آقای من .

امام علیه السلام : برهنه ای ؟

غلام : نه مولای من .

امام علیه السلام پس چرا این خوشه خرما را برداشتی ؟

غلام : دلم خواست .

امام علیه السلام : برو و این خوشه خرما هم از آن تو باشد و فرمود: او را رها کنید. (اصول کافی ، باب العفو .

(

هم نشینی با مردم ضعیف

امام کاظم علیه السلام بر مرد سیاه پوست و زشت رویی گذر کرد، بر او سلام کرد و نزد او فرمود آمد و

مدتی طولانی با او گفتگو کرد. آنگاه فرمود: اگر حاجتی برای او پیش آمد آن را بر آورده می کند.

در این هنگام شخصی گفت : یا بن رسول الله شما با آن منزلتی که دارید نزد این مرد فرود می آیید آنگاه

از نیازهایش سوال می کنید در حالی که او به شما محتاج تر است .

علیه السلام فرمود: بنده ای از بندگان خداست که به حکم قرآن برادر ماست و در زمین خدا حرکت می کند

و با او از يك پدریم و او آدم است و يك دین داریم که اسلام است و شاید روزگار ما را نیازمند او کند و

پس از اینکه بر او بالیدیم ما را در برابر خود متواضع بیند. (تحف العقول)

حرمت برادر مومن

عبدالمومن من انصاری گوید: به م حاضر امام کاظم علیه السلام رسیدم و محمد بن عبدالله جعفری هم نزد آن

حضرت بود من با محمد تبسمی کردم امام که مشاهده می کرد فرمود: او را دوست داری ؟

عرض کردم : بله ، البته بخاطر شما را دوست دارم .

امام علیه السلام فرمود: او برادر دوست و مومن برادر مادری و پدری مومن است اگر چه از يك پدر نباشند

(همه فرزندان آدم و حوا هستند).

ملعون است کسی که به برادرش تهمت زند.

ملعون است کسی که به برادرش خیانت کند.

ملعون است کسی که برادرش را (از کجروی) پند و اندرز ندهد.

ملعون است کسی که از برادرش غیبت کند. (بحار، ج 75، ص 262.

(

ارزش کار

علی بن ابی حمزه گوید: امام کاظم علیه السلام را دیدم که مشغول کار و فعالیت در زمین خودش بود به گونه ای که عرق بر بدنش جاری بود به او عرض کردم فدایت شوم دیگران کجا هستند که شما اینگونه به زحمت افتادید؟

حضرت فرمودند: ای علی! کسی که بهتر از من و پدرم بود با دست خود در زمین کار می کرد.

عرض کردم: او چه کسی بود؟

امام علیه السلام فرمود: رسول خدا امیرالمومنین علیه السلام و پدران من همه بادت خود کار می کردند و البته کار کردن عمل پیامبران و جانشینان آنها و بندگان شایسته خداوند است. (بحارالانوار، ج 48، ص

115

(

پرهیز از حرام

امام کاظم علیه السلام غلامش را فرستاد تا برای او تخم مرغ بخرد، غلام يك يا دو عدد تخم مرغ خرید و با آنها قمار کرد آنگاه نزد امام علیه السلام رفت. حضرت تخم مرغ را از او گرفت و پخت و میل فرمود: پس از آن یکی از غلامان حضرت به او عرض کرد: او با این تخم مرغ قمار کرد.

امام علیه السلام بسیار ناراحت شد. فوراً طشتی طلب می کرد و غذاهای حرام را برگرداند. (بحار الانوار، ج

48، ص 117).

مخالفت با ظالم

صفوان جمال گوید: بر امام کاظم علیه السلام وارد شدم، حضرت فرمود: ای صفوان! همه کارهای تو خوب است جز يك کار.

عرض کردم : فدایت شوم چه کاری ؟

حضرت فرمود: اینکه شترهایت را به این مرد (هارون الرشید) کرایه می دهی .

عرض کردم : به خدا سوگند برای کار بیهوده و سفر حرامی کرایه نداده ام بلکه برای سفر حج کرایه داده ام ، علاوه خودم در این سفر شرکت ندارم بلکه غلامان خود را می فرستم تا سر پرستی کنند.

حضرت فرمود: ای صفوان ! تو شترهای خود را کرایه داده ای ؟

عرض کردم : بله .

فرمود: آیا می خواهی هارون و دستگاه او باقی بماند تا اینکه کرایه تو را بدهد؟

عرض کردم : بله .

امام علیه السلام فرمود: هر کسی که بخواهد آنها باقی بمانند از آنهاست و هر کس که از آنها باشد در

آتش جهنم است .

صفوان گوید: رفتم و همه شترهایم را فروختم ، خبر فروش شترها به هارون رسید، مرا خواست و گفت : ای

صفوان ! به من خبر رسیده است که شترهایت را فروختی .

گفتم : بله .

گفت : چرا فروختی ؟

گفتم : پیر و از کار افتادم شدم و غلامان هم درست به کارها رسیدگی نمی کنند.

هارون : نه این طور نیست ، من می دانم چه کسی تو را به فروش شترها راهنمایی کرد. موسی بن جعفر

تو را به فروش آنها فرخواند.

گفتم : مرا با موسی بن جعفر چه کار؟

هارون گفت : این حرفها را رها کن ، اگر سوابق همکاری گذشته ات نبود تو را می کشتم . (اصول کافی ،

باب الثنا على قبال الدعاء)

كم ك مشروط

مرد فقیر و مومنی به محضر امام کاظم علیه السلام رسید و از او خواست تا گرفتاریش را برطرف سازد.

امام در چهره او خندید و فرمود: سوالی از تو می کنم اگر جواب آن را دادی دو برابر آنچه را طلب کردی

به تو خواهم داد اما اگر جواب سوال مرا ندادی همان اندازه که در خواست کردی را به تو می دهم و البته او صد در هم در خواست کرده بود که با آن کار کند تا زندگی خود را اداره نماید.

مرد فقیر عرض کرد: رض کرد: بی رس .

امام علیه السلام سوال کرد: اگر آرزوی چیزی در دنیا به تو واگذار شود چه چیزی را آرزو می کنی ؟ او در پاسخ عرض کرد: آرزو می کنم که تقیه در دینم نصیبم گردد و بتوانم حقوق برادران دینی ام را که بر عهده دارم انجام دهم .

امام علیه السلام فرمود: چرا ولایت ما اهل بیت را در خواست نمی کنی ؟

او گفت : این را که دارم ، آن را که ندارم خواستم . و من خدا را بر آنچه دارم شکر می گویم و از آنچه ندارم در خواست می نمایم .

امام علیه السلام فرمود: احسنت ، دو هزار در هم به او بدهید . (اصول کافی ، باب الطاعة والتقوى .)

شیوه واقعی

عده ای به امام کاظم علیه السلام عرض کردند، ما به مردی گذر کردیم که فریاد می زد من از شیعیان خالص محمد و آل محمد هستم و می خواست لباسی را که در دست داشت بفروشد و می گفت : چه کسی این لباس را از من با قیمت بیشتر می خرد؟

امام کاظم علیه السلام فرمود: مردی که قدر خود را بداند چهل می ورزد و خود را ضایع نمی کند. آیا می دانید این مرد خود را مثل چه کسی می داند؟

او کسی است که می گوید: من مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار هستم در حالی که طلب زیادی و فروش کالای خود را دارد و عیبهای کالا را بر مشتری می پوشاند و چیزی را می خرد و با سود بسیار می فروشد. آیا این مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار است ؟

بسیار دور است که او مثل او آنها باشد. اما چه چیز مانع است که بگوید: من از دوستان محمد و آل محمد و از کسانی هستم که دوستان آل محمد را دوست دارد و دشمنان آنها را دشمن می دارد. (روضه کافی ، چاپ

انتشارات علمیه اسلامیه ، ص 147، ح 73)

عظمت مقام امام کاظم (ع) در قلب رئیس مذهب حنفی

ابوحنیفه رئیس مذهب حنفی می گوید: به خانه امام صادق (ع) رفتم ، پسرش موسی (ع) را در دالان حیاط دیدم که آن وقت کودک خردسال بود، پرسیدم : اگر شخص غریب خواسته باشد قضاء حاجت کند (به دستشویی برود) کجا برود؟

به من نگاه کرد و سپس فرمود: (پشت دیوار برود، در جایی که همسایه ها او را نبینند، و از کنار نهرها، و محل افتادن میوه ها از درخت دور شود، و از حریم خانه ها و جاده ها و مسجدها، کنار برود، رو به قبله و پشت به قبله ننشیند، آنگاه تخلی کند).

از بیانات جامع و شیوای او، يك جهان شکوه و عظمت از او بر قلبم جای گرفت ، او را فوق العاده فرزانه یافتم ، پرسیدم : (فدايت کردم بشر که گناه می کند، گناه او را چه کسی انجام می دهد؟) فرمود: آنکس که گناه می کند، از سه حال خارج نیست :

1 - یا خود بنده گناه می کند

2 - یا خدا گناه می کند.

3 - یا هم بنده و هم خدا، اگر بگوئیم ، خدا گناه می کند او با انصافتر و عادلتر از آن است که خود گناه کند و سپس بنده اش را به خاطر گناه ، مجازات نماید، زیرا خلاف عدل و انصاف است که خدا به بنده اش ، به خاطر کاری که او انجام نداده ظلم کند.

و اگر گناه را هر دو (هم بنده و هم خدا) انجام دهند، در این صورت خدا در گناه کردن با بنده اش شریک است ، شریکی که نسبت به بنده قوی است ، مجازات کردن قوی به خاطر گناه مقدمتر از مجازات ضعیف است ، (در صورتی که خدا، مجازات را به بنده گنهکار وعده داده) و اگر بنده گناه می کند، بنابراین رواست که امر و نهی الهی ، متوجه بنده گردد، و پاداش و کیفر نیز مربوط به او باشد، و بهشت یا دوزخ عاید او گردد

ابوحنیفه آنچنان مرعوب برهان و سخنان منطقی و محکم آن کود موسی بن جعفر (ع) قرار گرفت که گفت : ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم

(آنها فرزندانی بودند که (از نظر پاکی و کمال) بعضی از بعض دیگر گرفته شده اند و خداوند شنوا و دانا

است) (ال عمران - 34).

یعنی این گل از درخت نبوت و رسالت است ، که این گونه ، سخن می گوید.

رفع پریشانی مؤمن

محمد بن عبدالله بکری می گوید: در سفری وارد مدینه شدم ، پولم تمام شده بود، بسیار پریشان بودم ، تصمیم گرفتم از کسی قرض بگیریم ، کسی را نیافتم ، به فکر رسید به حضور امام کاظم (ع) بروم ، و وضع خود را بیان کنم .

آن حضرت در مزرعه خود در روستای (نقمی) (در اطراف مدینه) کار می کرد، به آنجا رفتم ، آن حضرت با من گرم گرفت و غذایی آماده کرد و با هم خوردیم ، سپس حال و وضع مرا پرسید، من سرگذشت خود را گفتم .

آن حضرت وارد خانه خود شد و پس از اندک زمانی بیرون آمد، و به غلام خود فرمود: از اینجا برو، او رفت ، آنگاه کیسه ای به من داد که سیصد دینار در آن بود، سپس برخاست رفت و من هم به مدینه بازگشتم (ترجمه ارشاد مفید، ج 2، ص 224).

به این ترتیب توشه راه و سفرم ، فراهم شد، و باکمال شادی سوار بر مرکب شده و به سوی وطن حرکت کردم .

کیفر قطع رحم ، و پاداش صله رحم

علی بن ابوحزمه (ره) از شاگردان امام کاظم (ع) بود، روزی امام کاظم (ع) به او فرمود: بزودی شخصی از مردم مغرب ، با تو ملاقات می کند، و از تو درباره من سوالی می کند در پاسخ بگو؛ او امام ما است که امام صادق (ع) او را به امامت بعد از خود تعیین نموده است ، و مسائلی از حلال و حرام می پرسد، جواب مسائل او را بده .

علی بن ابوحزمه (ره) گفت : نشانه آن مرد مغربی چیست ؟

امام کاظم (ع) فرمود: او بلند قامت و تنومند است و نامش یعقوب بن یزید می باشد که رئیس قوم خود است ، اگر خواست ، نزد من بیاید، او را نزد من بیاور.

علی بن ابوحزمه (ره) می گوید: کنار کعبه رفتم و مشغول طواف بودم ، ناگاه مرد بلند قامت و تنومندی نزد

من آمد و گفت : می خواهم درباره صاحب تو ، سؤال کنم .

گفتم : درباره کدامیک از اصحاب ؟

گفت : درباره موسی بن جعفر (ع)

گفتم : نامت چیست ؟

گفت : یعقوب بن یزید

گفتم : اهل کجا هستی ؟

گفت : اهل مغرب

گفتم : چگونه مرا شناختی ؟

گفت : در عالم خواب دیدم ، شخصی به من گفت : با علی بن ابوحزمه (ره) ملاقات کن ، آنچه سؤال کردی ، از او بپرس ، جویای حال تو شدم سرانجام در اینجا تو را پیدا کردم .

گفتم : همین جا اندکی بنشین تا من طواف خود را تمام کنم و سپس نزد تو می آیم ، طواف را به پایان رسانیدم و نزد یعقوب آمدم و با او مقداری گفتگو نمودم ، فهمیدم که مردی خردمند و هشیار است ، از من خواست او را به حضور امام کاظم (ع) ببرم ، او را به محضر امام ع آوردم . وقتی که امام کاظم (ع) او را دید ، فرمود : ای یعقوب بن یزید ، دیروز آمدی ، و در فلان محل بین تو و برادرت ، درگیری شد و به همدیگر ناسزا گفتید ، چنین برخورد و روش از دین من و دین پیروانم نیست ، و ما به هیچیک از شیعیان خود نگفته ایم که رفتارشان چنین باشد ، از خدا بترس ، بین شما بزودی (به خاطر قطع رحم) بر اثر مرگ جدایی می افتد ، برادرت در همین سفر ، قبل از آنکه به وطن برسد می میرد ، و تو از کرده خود پشیمان می شوی ، شما قطع رحم نموده اید و نسبت به همدیگر قهر هستید ، خداوند عمر شما را کوتاه نموده است .

یعقوب گفت : ای پسر رسول خدا ! تکلیف من چه می شود ، و مرگ من کی فرا می رسد ؟ اما کاظم (ع) فرمود : مرگ تو نیز (به خاطر قطع رحم) فرا رسیده بود ، ولی تو در فلان منزل ، نسبت به عمه ات صله رحم کردی ، خداوند بیست حج (سال) عمر تو را تاءخیر انداخت . علی بن حمزه می گوید : سال بعد ، یعقوب را در مکه دیدم و به من خبر داد که برادرم قبل از رسیدن به وطن

از دنیا رفت و در همان راه ، او را دفن کردم (کشف الغمه ، ج 3، ص 52، 53).

لطف امام کاظم (ع) به کشاورز صیفی کار

محبین مغیث از کشاورزان سالخورده مدینه بود می گوید: يك سال خربزه و خیار و کدو در زمین مزروعی خود در کنار چاه (عظام) کاشتم ، زراعت خوب شد، ولی وقت فرارسیدن محصول نزدیک گردید، ملخ های بسیار آمدند، و همه زراعت مرا خوردند، دو شترم نیز از بین رفت و در مجموع 120 دینار خسارت دیدم . در همین بحران در جایی نشسته بودم ، ناگهان امام کاظم (ع) را دیدم به پیش آمد و سلام کرد و فرمود: (حالت چطور است ؟ از زراعت چه خبر؟)

گفتم : صبح کردم مانند کسی که همه زراعتش درو شده ، و چیزی باقی نمانده است ملخ ها، ریختند و همه را نابود کردند) .

فرمود: چقدر خسارت دیده ای ؟

عرض کردم : 120 دینار خسارت دیده ام .

به غلامش (عرفه) فرمود: برای ابن مغیث 150 دینار به اضافه دو شتر جدا کن و به او تحویل بده آنگاه به من فرمود: (30 دینار با دو شتر اضافه بر خسارت تو دادم) .

عرض کردم : مبارك باشدت به اینجا تشریف بیاورید و برای من دعا کنید وارد شد و برای من دعا کرد...

آن دو شتر بر اثر زاد و ولد بسیار شدند و آنها را به ده هزار دینار فروختم و زندگیم پربرکت گردید(اعیان

الشیعه ، ج 2 ص 7)

سخنانی از امام کاظم علیه السلام

قالَ أَمَامُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ الْكَاضِمِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ :

1 وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ فِي أَرْبَعٍ: أَوَّلُهَا عَنْ تَعْرِفِ رَبِّكَ، وَالثَّانِيَةُ عَنْ تَعْرِفِ مَا صَنَعَ بِكَ، وَالثَّالِثَةُ عَنْ تَعْرِفِ مَا أَعْرَضَ مِنْكَ، وَالرَّابِعَةُ عَنْ تَعْرِفِ مَا يُخْرِجُكَ عَنْ دِينِكَ. (62)

فرمود: تمام علوم جامعه را در چهار مورد شناسائی کرده ام :

اولین آن ها این که پروردگار و آفریدگار خود را بشناسی و نسبت به او شناخت پیدا کنی .

دوم ، این که بفهمی که از برای وجود تو و نیز برای بقاء حیات تو چه کارها و تلاش هائی صورت گرفته است .

سوم ، بدانی که برای چه آفریده شده ای و منظور چه بوده است .

چهارم ، معرفت پیدا کنی به آن چیزهائی که سبب می شود از دین و اعتقادات خود منحرف شوی یعنی راه خوشبختی و بدبختی خود را بشناسی و در جامعه چشم و گوش بسته حرکت نکنی .-

2 قال عليه السلام : رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا تَفَقَّهَ، عَرَفَ النَّاسَ وَلَا يَتَرَفُّونَهُ. (63)

فرمود: خداوند متعال رحمت کند بنده ای را که در مسائل دینی و اجتماعی و سیاسی و... فقیه و عالم باشد و نسبت به مردم شناخت پیدا کند، گرچه مردم او را شناسند و قدر و منزلت او را ندانند.

3 قال عليه السلام : مَا قَسَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ أَفْضَلُ مِنَ الْعَقْلِ، نَوْمُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنَ سَهَرِ الْجَاهِلِ. (64)

فرمود: چیزی با فضیلت تر و بهتر از عقل، بین بندگان توزیع نشده است، تا جائی که خواب عاقل - هوشمند - افضل و بهتر از شب زنده داری جاهل بی خرد است.

4 قال عليه السلام : إِنْ أَهْلَ الْأَرْضِ مَرْحُومُونَ مَا يَخَافُونَ، وَاعْدُوا الْأَمَانَةَ، وَعَمِلُوا بِالْحَقِّ. (65)

فرمود: اهل زمین مورد رحمت - و برکت الهی - هستند، مادامی که خوف و ترس - از گناه و معصیت داشته باشند -، ادای امانت نمایند و حق را دریابند و مورد عمل قرار دهند.

5 قال عليه السلام : بئسَ الْعَبْدُ يَكُونُ ذَاوَجْهَيْنِ وَذَالِسَانَيْنِ. (66)

فرمود: بد شخصی است آن که دارای دو چهره و دو زبان می باشد، - که در پیش رو چیزی گوید و پشت سر چیز دیگر -.

6 قال عليه السلام : الْمَغْبُونُ مَنْ غَبِنَ عُمَرَهُ سَاعَةً. (67)

فرمود: خسارت دیده و ورشکسته کسی است که عمر خود را هر چند به مقدار یک ساعت هم که باشد بیهوده تلف کرده باشد.

7 قال عليه السلام : مَنْ اسْتَشَارَ لَمْ يَغْدَمْ عِنْدَ الصَّوَابِ مَادِحًا، وَعِنْدَ الْخَطِإِ عَازِرًا. (68)

فرمود: کسی که در امور زندگی خود با اهل معرفت مشورت کند، چنانچه درست و صحیح عمل کرده باشد مورد تعریف و تمجید قرار می گیرد و اگر خطا و اشتباه کند عذرش پذیرفته است.

8 قالَ عليه السلام : مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظُ تَمَكَّنَ مِنْهُ عَدُوُّهُ يَعْنِي الشَّيْطَانُ . (69)
 فرمود: هر کسی عقل و تدبیرش را مورد استفاده قرار ندهد، دشمنش - یعنی ؛ شیاطین
 انسی و جنّی و نیز هواهای نفسانی - به راحتی او را می فریبند و منحرف می شود.
 9 قالَ عليه السلام : لَا يَخْلُو الْمُؤْمِنُ مِنْ خَمْسَةٍ : سِوَاكِ ، وَمِشْطٍ ، وَ سَجَادَةٍ ، وَ سَبْحَةٍ فِيهَا
 اَرْبَعٌ وَ ثَلَاثُونَ حَبَّةً ، وَ خَاتَمٌ عَقِيقٍ . (70)

فرمود: مؤمن همیشه همراه خود پنج چیز باید داشته باشد: مسواک ، شانه ، مهر و
 جانماز، تسبیح برای ذکر گفتن انگشتر عقیق به دست راست داشتن در حال نماز و
 دعا و...

10 قالَ عليه السلام : لَا تَدْخُلُوا الْحَمَّامَ عَلَى الرَّيِّقِ ، وَلَا تَدْخُلُوهُ حَتَّى تُطْعِمُوا شَيْئًا . (71)
 فرمود: بعد از صبحانه ، بدون فاصله حمام نروید؛ همچنین سعی شود با معده خالی
 داخل حمام نروید، بلکه حتّی الامکان قبل از رفتن به حمام قدری غذا بخورید.
 11 قالَ عليه السلام : اِيَّاكَ وَالْمِزَاحَ ، فَإِنَّهُ يَذْهَبُ بِنُورِ اِيْمَانِكَ ، وَيَسْتَخِفُّ مُرُوتَكَ . (72)
 فرمود: بر حذر باش از شوخی و مزاح بی جا چون که نور ایمان را از بین می برد و
 جوانمردی و آبرو را سبک و بی اهمیت می گرداند.

12 قالَ عليه السلام : اللَّحْمُ يُنْبِتُ اللَّحْمَ ، وَالسَّمَكُ يُذِيبُ الْجَسَدَ . (73)
 فرمود: خوردن گوشت ، موجب روئیدن گوشت در بدن و فربهی آن می گردد؛
 ولی خوردن ماهی ، گوشت بدن را آب و جسم را لاغر می گرداند.

13 قالَ عليه السلام : مَنْ صَدَقَ لِسَانُهُ زَكَى عَمَلُهُ ، وَ مَنْ حَسَنَتْ نِيَّتُهُ زِيدَ فِي رِزْقِهِ ، وَ مَنْ
 حَسُنَ بَرُّهُ بِإِخْوَانِهِ وَ أَهْلِهِ مُدَّ فِي عُمُرِهِ . (74)

فرمود: هر که زبانش صادق باشد اعمالش تزکیه است ، هر که فکر و نیتش نیک باشد
 در روزیش توسعه خواهد بود، هر که به دوستان و آشنایانش نیکی و احسان کند،
 عمرش طولانی خواهد شد.

14 قالَ عليه السلام : إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَ بَقَاعُ الْأَرْضِ . (75)

فرمود: زمانی که - دانشمند - موعمنی وفات یابد و بمیرد، ملائکه ها برای او گریه می کنند.

15 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَلْمُؤْمِنُ مِثْلُ كَفَّتِي الْمِيزَانِ كُلَّمَا زِيدَ فِي اِيْمَانِهِ زِيدَ فِي بَلَائِهِ. (76)

فرمود: موعمن همانند دو کفه ترازو است ، که هر چه ایمانش افزوده شود بلاها و آزمایشاتش بیشتر می گردد.

16 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ ارَادَ اَنْ يَكُونَ اَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ. (77)

فرمود: هر کس بخواهد (در هر جهتی) قوی ترین مردم باشد باید توکل در همه امور، بر خداوند سبحان نماید.

17 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اِعْدَاءُ الْاَمَانَةِ وَالصِّدْقِ يَجْلِبَانِ الرِّزْقَ، وَالْخِيَانَةُ وَالْكَذِبُ يَجْلِبَانِ الْفَقْرَ وَالنِّفَاقَ. (78)

فرمود: امانت داری و راست گوئی ، هر دو موجب توسعه روزی می شوند؛ ولیکن خیانت در امانت و دروغ گوئی موجب فلاکت و بیچارگی و سبب تیرگی دل می باشد.

18 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اِعْبَلْ خَيْرًا وَقُلْ خَيْرًا وَلَا تَكُنْ اِمْعَةً. (79)

فرمود: نسبت به هم نوع خود خیر و نیکی داشته باش ، و سخن خوب و مفید بگو، و خود را تابع بی تفاوت و بی مسئولیت قرار مده .

19 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : تَفَقَّهُوا فِي دِينَاللَّهِ، فَإِنَّ الْفِقْهَ مِفْتَاحُ الْبَصِيرَةِ، وَ تَمَامُ الْعِبَادَةِ، وَ السَّبَبُ إِلَى الْمَنَازِلِ الرَّفِيعَةِ وَالرُّتَبِ الْجَلِيلَةِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا. (80)

فرمود: مسائل و احکام اعتقادی و عملی دین را فرا گیرید، چون که شناخت احکام و معرفت نسبت به دستورات خداوند، کلید بینائی و بینش و اندیشه می باشد و موجب تمامیت کمال عبادات و اعمال می گردد؛ و راه به سوی مقامات و منازل بلندمرتبه دنیا و آخرت است .

20 قالَ عليه السلام : فَضْلُ الْفَقِيهِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ، وَ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهُ فِي دِينِهِ لَمْ يَرْضَ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا. (81)

فرمود: ارزش و فضیلت فقیه بر عابد همانند فضیلت خورشید بر ستاره ها است .
و کسی که در امور دین فقیه و عارف نباشد، خداوند نسبت به اعمال او راضی نخواهد بود.

21 قالَ عليه السلام : عَظَّمَ الْعَالِمَ لِعِلْمِهِ وَدَعَّ مُنَازَعَتَهُ، وَ صَغَّرَ الْجَاهِلَ لِجَهْلِهِ وَ لَا تَطْرُدُهُ وَلَكِنْ قُرْبَهُ وَ عِلْمُهُ. (82)

فرمود: عالم را به جهت عملش تعظیم و احترام کن و با او منازعه ننما، و اعتنائی به جاهل مکن ولی طردش هم نگردان ، بلکه او را جذب نما و آنچه نمی داند تعلیمش بده .

22 قالَ عليه السلام : صَلَوةُ النَّوَافِلِ قُرْبَانٌ إِلَى اللَّهِ لِكُلِّ مَوْءٍ مِنْ. (83)

فرمود: انجام نمازهای مستحبی ، هر موعمنی را به خداوند متعال نزدیک می نماید.

23 قالَ عليه السلام : مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ، مَسُّهَا لَيْنٌ وَ فِي جَوْفِهَا السَّمُّ الْقَاتِلُ، يَحْذَرُهَا الرِّجَالُ ذَوِي الْعُقُولِ وَ يَهْوَى إِلَيْهَا الصُّبَّانُ بِأَيْدِيهِمْ. (84)

فرمود: مَثَل دنیا همانند مار است که پوست ظاهر آن نرم و لطیف و خوش رنگ ، ولی در درون آن سم کشنده ای است که مردان عاقل و هشیار از آن گریزانند و بچه صفتان و بولهوسان به آن عشق می ورزند.

24 قالَ عليه السلام : مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ مَاءِ الْبَحْرِ كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ إِزْدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَقْتُلَهُ. (85)

فرمود: مَثَل دنیا (و اموال و زیورآلات و تجمّلات آن) همانند آب دریا است که انسان تشنه ، هر چه از آن بیاشامد بیشتر تشنه می شود و آنقدر میل می کند تا هلاک شود.

25 قالَ عليه السلام : لَيْسَ الْقَبْلَةُ عَلَى الْفَمِ إِلَّا لِلزَّوْجَةِ وَالْوَلَدِ الصَّغِيرِ. (86)

فرمود: بوسیدن لب ها و دهان برای یکدیگر در هر حالتی صحیح نیست مگر برای همسر و یا فرزند کوچک .

26 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ نَظَرَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ، وَ مَنْ تَرَكَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهِ ضَلَّ، وَ مَنْ تَرَكَ كِتَابَ اللَّهِ وَ قَوْلَ نَبِيِّهِ كَفَرَ. (87)

فرمود: هر کس به رایی و سلیقه خود اهمیت دهد و در مسائل دین به آن عمل کند هلاک می شود، و هر کس اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را رها کند گمراه می گردد، و هر کس قرآن و سنت رسول خدا را ترک کند کافر می باشد.

27 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنْ اللَّهَ لَيُبْغِضُ الْعَبْدَ النَّوَامَ، إِنْ اللَّهَ لَيُبْغِضُ الْعَبْدَ الْفَارِغَ. (88)

فرمود: همانا خداوند دشمن دارد آن بنده ای را که زیاد بخوابد، و دشمن دارد آن بنده ای را که بیکار باشد.

28 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : التَّوَّاضُعُ : اِعْنُ تُعْطَى النَّاسَ مَا تُحِبُّ اِعْنُ تُعْطَا. (89)

فرمود: تواضع و فروتنی آن است که آن چه دوست داری ، دیگران درباره تو انجام دهند، تو هم همان را درباره دیگران انجام دهی .

29 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يُسْتَحَبُّ غَرَامَةُ الْغُلَامِ فِي صِغَرِهِ لِيَكُونَ حَلِيمًا فِي كِبَرِهِ وَ يَنْبَغِي لِلرَّجُلِ اِعْنُ يُوسَّخَ عَلَى عِيَالِهِ لئَلَّا يَتَمَنَّوْا مَوْتَهُ. (90)

فرمود: بهتر است پسر را در دوران کودکی به کارهای مختلف و سخت ، وادار نمائی تا در بزرگی حلیم و بردبار باشد؛ و بهتر است مرد نسبت به اهل منزل خود دست و دل باز باشد و در حدّ توان رفع نیاز کند تا آرزوی مرگش را ننمایند. (91)

30 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَيْسَ مِنْنَا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَإِنْ عَمِلَ حَسَنًا إِسْتَزَادَ اللَّهَ، وَ إِنْ عَمِلَ سَيِّئًا اسْتَعْفَرَ اللَّهَ وَ تَابَ إِلَيْهِ. (92)

فرمود: از شیعیان و دوستان ما نیست ، کسی که هر روز محاسبه نفس و بررسی اعمال خود را نداشته باشد، که اگر چنانچه اعمال و نیاتش خوب بوده ، سعی کند بر آن ها بیفزاید و اگر زشت و ناپسند بوده است ، از خداوند طلب مغفرت و آمرزش کند و

جبران نماید.

31 قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لِكُلِّ شَيْءٍ دَلِيلٌ وَدَلِيلُ الْعَاقِلِ التَّفَكُّرُ. (93)

فرمود: برای هر چیزی ، دلیل و راهنمایی است و راهنمای شخص عاقل ، تفکر و اندیشه می باشد.

32 قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا فِي الْمِيزَانِ شَيْءٌ إِلاَّ ثَقُلَ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. (94)

فرمود: در میزان الهی نیست عمل و چیزی ، سنگین تر از ذکر صلوات بر محمد و اهل بیت ش (صلوات الله عليهم اجمعين).

33 قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : قَلِيلُ الْعَمَلِ مِنَ الْعَاقِلِ مَقْبُولٌ مُضَاعَفٌ وَكَثِيرُ الْعَمَلِ مِنْ أَهْلِ الْهَوَى وَالْجَهْلِ مَرْدُودٌ. (95)

فرمود: اعمال شخص عاقل مقبول است و چند برابر اجر خواهد داشت گرچه قليل باشد، ولی شخص نادان و هوسران گرچه زیاد کار و خدمت و عبادت کند پذیرفته نخواهد بود.

34 قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : وَشَعْرُ الْجَسَدِ إِذَا طَالَ قَطَعَ مَاءُ الصُّلْبِ، وَاعْرَضَ الْمَفَاصِلَ، وَوَرِثَ الضَّعْفَ وَالسَّلَّ، وَإِنَّ النَّورَةَ تَزِيدُ فِي مَاءِ الصُّلْبِ، وَتَقْوِي الْبَدَنَ، وَتَزِيدُ فِي شَحْمِ الْكُلَيْتَيْنِ، وَتَسْمِنُ الْبَدَنَ. (96)

فرمود: موهای بدن زیر بغل و اطراف عورت چنانچه بلند شود سبب قطع و کمبود آب کمر، سستی مفاصل استخوان و ضعف سینه و گلو خواهد شد، استعمال نوره سبب تقویت تمامی آن ها می باشد.

35 قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : ثَلَاثَةٌ يَجْلُونَ الْبَصَرَ: النَّظَرُ إِلَى الْخَضْرَاءِ، وَالنَّظَرُ إِلَى الْمَاءِ الْجَارِيِ ، وَالنَّظَرُ إِلَى الْوَجْهِ الْحَسَنِ. (97)

فرمود: سه چیز بر نورانیت چشم می افزاید: نگاه بر سبزه ، نگاه بر آب جاری و نگاه به

صورت زیبا.

36 قالَ عليه السلام: إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ، وَاعْنَا وَاللَّهِ ذَلِكَ الْحُجَّةُ. (98)
فرمود: همانا زمین در هیچ موقعیتی خالی از حجت خدا نیست و به خدا سوگند که
من خلیفه و حجت خداوند هستم.

37 قالَ عليه السلام: سُرْعَةُ الْمَشْيِ تَذْهَبُ بِبَهَاءِ الْمُؤْمِنِ. (99)
فرمود: با سرعت و شتاب راه رفتن، بهاء و موقعیت مؤمن را می کاهد.
38 قالَ عليه السلام: إِنَّمَا أَمْرُكُمْ أَعْنُ تَسْأَلُوا، وَلَيْسَ عَلَيْنَا الْجَوَابُ، إِنَّمَا ذَلِكَ إِلَيْنَا.
(100)

فرمود: شماها مأمور شده اید که از ما اهل بیت رسول الله سؤعال کنید، ولیکن
جواب و پاسخ آن ها بر ما واجب نیست بلکه اگر مصلحت بود پاسخ می دهیم و گرنه
ساکت می باشیم.

39 قالَ عليه السلام: مَذِئْبَانِ ضَارِبَانِ فِي غَنَمٍ قَدْ غَابَ عَنْهُ رُعَاوُهُمَا، بَاعَضَرَّ فِي دِينِ
مُسْلِمٍ مِنْ حُبِّ الرِّيَاسَةِ. (101)

فرمود: خطر و ضرر علاقه به ریاست برای مسلمان بیش از دو گرگ درنده ای است،
به گله گوسفندی که چوپان ندارند حمله کنند.

40 قالَ عليه السلام: الْإِيمَانُ فَوْقَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ، وَالتَّقْوَى فَوْقَ الْإِيمَانِ بِدَرَجَةٍ، وَ
الْيَقِينُ فَوْقَ التَّقْوَى بِدَرَجَةٍ، وَمَا قُسِّمَ فِي النَّاسِ شَيْءٌ أَهْقَلُ مِنْ الْيَقِينِ. (102)
فرمود: ایمان، یک درجه از اسلام بالاتر است؛ تقوی نیز، یک درجه از ایمان بالاتر؛
یقین، یک درجه از تقوی بالاتر و برتر می باشد و درجه ای کمتر از مرحله یقین در
بین مردم ثمره بخش نخواهد بود.

پاورقی‌ها:

62- کافی: ج 1، ص 50، ح 11، اعیان الشیعه: ج 2، ص 9، نزهة الناظر: ص 121، ح

- 63- نزهة الناظر و تنبيه خاطر حلوانى : ص 122، ح 2.
- 64- تحف العقول : ص 213، بحارالانوار: ج 1، ص 154، ضمن ح 30، و ج 75، ص 312، ضمن ح 1.
- 65- تهذيب الاحكام : ج 6، ص 350، ح 991، وافى : ج 4، ص 433، ح 2273.
- 66- تحف العقول : ص 291، بحارالانوار: ج 1، ص 150، ضمن ح 30.
- 67- نزهة الناظر و تنبيه خاطر حلوانى : ص 123، ح 6.
- 68- نزهة الناظر و تنبيه خاطر: ص 123، ح 13، بحارالانوار: ج 75، ص د، ح 37.
- 69- نزهة الناظر و تنبيه خاطر: ص 124، ح 15.
- 70- بحارالانوار: ج 98، ص 136، ح 76، مصباح المتعبد شيخ طوسى : ص 735، ب 3.
- 71- وسائل الشيعة : ج 2، ص 52، ح 1454.
- 72- وسائل الشيعة : ج 12، ص 118، ح 15812.
- 73- وسائل الشيعة : ج 25، ص 78، ح 21240.
- 74- تحف العقول : ص 388، س 17، بحارالانوار: ج 75، ص 303، ضمن حديث 25.
- 75- اصول كافى : ج 1، ص 38، بحارالانوار: ج 82، ص 177، ح 18.
- 76- تحف العقول : ص 301، بحارالانوار: ج 78، ص 320.
- 77- بحارالانوار: ج 75، ص 327، ضمن ح 4.
- 78- تحف العقول : ص 297، بحارالانوار: ج 75، ص 327، ضمن ح 4.
- 79- تحف العقول : ص 304، بحارالانوار: ج 2، ص 21، ح 62، و ج 75، ص 325، ح 2.
- 80- تحف العقول : ص 302، بحارالانوار: ج 10، ص 247، ح 13.
- 81- تحف العقول : ص 303، بحارالانوار: ج 10، ص 247، ح 13.
- 82- تحف العقول : ص 209، بحارالانوار: ج 75، ص 309، ضمن ح 1.

- 83- وسائل الشيعة : ج 4 ص 73، ح 4547.
- 84- تحف العقول : ص 292، بحارالانوار: ج 1، ص 152، ضمن ح 30.
- 85- تحف العقول : ص 292، بحارالانوار: ج 1، ص 152، ضمن ح 30.
- 86- تحف العقول : ص 302، بحارالانوار: ج 10، ص 246، ح 12.
- 87- اصول كافي : ج 1 ص 72 ح 10.
- 88- وسائل ج 17 ص 58 ح 4.
- 89- وسائل الشيعة : ج 15، ص 273، ح 20497.
- 90- وسائل الشيعة : ج 21، ص 479، ح 27805.
- 91- وسائل ج 21 ص 540 ح 1.
- 92- وسائل الشيعة : ج 16، ص 95، ح 21074.
- 93- تحف العقول : ص 285، بحارالانوار: ج 1، ص 136، ضمن ح 30.
- 94- اصول كافي : ج 2، ص 494، ح 15.
- 95- تحف العقول : ص 286، بحارالانوار: ج 70، ص 111، ح 14.
- 96- وسائل الشيعة : ج 2، ص 65، ح 1499.
- 97- وسائل الشيعة : ج 5، ص 340، ح 3، محاسن برقي : ص 622، ح 69.
- 98- كافي ج 1 ص 179 ح 9.
- 99- خصال : ج 1 ص 9 ح 30.
- 100- مستدرک الوسائل : ج 17، ص 278، ح 35.
- 101- وسائل الشيعة : ج 15، ص 350، ح 1، مستدرک : ج 11، ص 381، ح 1.
- 102- وافي : ج 4، ص 145، ح 1، بحارالانوار: ج 67، ص 136، ح 2.

ذکر مصیبت شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام

در ایامی که امام علیه السلام در زندان هارون الرشید بود ، مراقبین زندان به هارون گزارش دادند که بسیار می شنویم که موسی بن جعفر علیهما السلام در دعای خود می گوید : بار خدایا ! تو می دانی که من جای خلوتی را برای عبادت ، از تو خواسته بودم و تو چنین مکانی برایم آماده کردی ! پس سپاس از آن توست که حاجت مرا برآوردی .

مدتی که امام علیه السلام نزد فضل بن یحیی زندانی بود ، شب و روز مشغول عبادت بود . تمام شب را به نماز و تلاوت قرآن و دعا و راز و نیاز با خدا می گذراند . بیشتر روزها روزه بود و روی خود را از محراب عبادت به طرف دیگری نمی کرد .

بعد از مدتی ، سندی بن شاهک ، زندانبان امام شد ! او زهری با غذای امام مخلوط کرد که وقتی حضرت از آن غذا خوردند ، مسموم شدند و پس از سه روز به شهادت رسیدند^(۱) .

یکی از خدام امام نقل می کند که : وقتی حضرت علیه السلام را از مدینه به بغداد می بردند ، امام علیه السلام به فرزندشان رضا علیه السلام فرمودند : تا زمانی که من زنده ام و خبر شهادتم به تو نرسیده است ، هر شب بر در خانه بخواب ! راوی می گوید : تا چهار سال ، هر شب امام رضا علیه السلام بعد از عشاء می آمد و تا به صبح در دهلیز خانه به سر می برد و صبح به داخل خانه برمی گشتند .

شبى بستر امام عليه السلام را انداختيم ، ولى امام رضا عليه السلام نيامد ! اهل و عيال امام عليه السلام دچار

(1) ارشاد : ج 2 .

اضطراب شدند و ما هم از نيامدن ايشان ناراحت بوديم . وقتى صبح شد ، امام رضا عليه السلام داخل خانه شد و نزد امّ احمد كه بانوى خانه بود ، رفت و فرمود : آن امانت هاى را كه پدرم به شما سپرد ، را بياور و به من بده ! امّ احمد با شنيدن اين مطلب ، شروع به نوحه و زارى نمود . امام عليه السلام او را تسلى داد و از بي قرارى منع نمود . و فرمود : اين راز را فاش نكن تا خبر شهادت پدرم ، به والى مدينه برسد .

بعد از چند روز خبر شهادت موسى بن جعفر عليهم السلام به مدينه رسيد و خبر آن مطابق همان شبى بود كه امام رضا عليه السلام در منزل نبودند و به بغداد رفته بودند تا پدر بزرگوارشان را غسل و كفن نمايند . بعد از آن ، امام رضا عليه السلام دستور دادند تا براى امام كاظم عليه السلام عزادارى نمايند⁽¹⁾ .

* * *

وقتى امام كاظم عليه السلام به شهادت رسيد ، جنازه امام عليه السلام را چهار غلام بر سر دست گرفته بودند و صدا مى زدند : اى مردم ! هر كه مى خواهد موسى بن جعفر عليهم السلام را ببيند ، بيايد !

با شنيدن اين ندا ، در بغداد غلغله افتاد . سليمان بن جعفر ، عموى هارون در كنار شط ، قصرى داشت . وقتى صداى غوغاى مردم را شنيد و اين ندا به گوشش رسيد ، از قصر بيرون آمد و عمامه اش را انداخت و گريبان چاك كرد . او با پاى برهنه در تشييع حضرت حاضر شد و دستور داد كه در جلو جنازه صدا بزنند : هر كه مى خواهد به طيب فرزند طيب نگاه كند ، بيايد و به بدن مقدس امام نگاه كند .

همه مردم جمع شدند و صداى شيون و فغان از زمين به آسمان مى رسيد⁽²⁾ .

(1) منتهى الامال .

(2) منتهى الامال .

امام کاظم علیه السلام لیه السلام: یا هِشامُ، إِنَّ الْعُقَلَاءَ تَرَكَوا فُضُولَ الدُّنْيَا فَكَيْفَ الدُّنُوبُ، وَ تَرَكَ الدُّنْيَا مِنَ الْفَضْلِ، وَ تَرَكَ الدُّنُوبَ مِنَ الْفَرَضِ.

امام کاظم علیه السلام لیه السلام فرمودند:

ای هشام! خردمندان حتی زیادی دنیا را هم رها کرده اند چه رسد به گناهان،^[17]

در حالی که رها کردن دنیا فضیلت است و رها کردن گناه واجب

الکافی: ج 1، ص 17^[17]

امام کاظم فرمود:

"خداوند اهل کفر ولجاجت و اهل ضلال و شرک را تا ابد در جهنم باقی می گذارد و هیچ گاه آنان را نمی بخشد"

توحید صدوق، ص 407^[17]

امام کاظم فرمود^[3]

"مومن فقیه حصن و نژ اسلام است (که حافظ اسلام است) چنان که دژهای اطراف شهر حافظ اهالی شهر هستند"

الکافی، ج 1 ص 38^[17]

...مال حرام افزون نمی گردد:cherry_blossom:

امام کاظم علیه السلام : إِنَّ الْحَرَامَ لَا يُنْمَى وَ إِنُّنْمَى لَا يُبَارَكُ فِيهِ ؛ حدیث
. امام کاظم علیه السلام : مال حرام افزون نمی گردد و اگر هم افزون گردد برکت نمی یابد

. الکافی ، ج 5 ، ص 125

:امام کاظم فرمود

در بنی اسرائیل مرد با ایمانی بود که همسایه کافری داشت مرد بی ایمان نسبت به همسایگان با ایمان خود نیک رفتاری میکرد وقتی "
از دنیا رفت خداوند برای او خانه ای بنا کرد که مانع از گرمای آتش شود و به او گفته شد این به سبب رفتار نیک تو به همسایه مومن
"می باشد

بحار الانوار، ج 3 ص 377

: (امام کاظم) ع

:سه دسته در روز قیامت، روزی که سایه و پناهی جزء سایه خداوند نیست، در سایه و پناه خدا هستند

مردی که زمینه ازدواج برادر مسلمانش را آماده نماید-1

مردی که به برادر مسلمانش خدمت کند -2

کسی که سر برادر مسلمانش را بپوشاند-3

وسائل الشیعه، ج 20، ص 46

سیره خردمندان در برخورد با دنیا :

امام کاظم علیه السلام
«یا هِشامُ، إِنَّ الْعُقَلَاءَ تَرَكُوا فُضُولَ الدُّنْيَا فَكَيْفَ الدُّنُوبُ، وَ تَرَكُوا الدُّنُوبَ مِنَ الْقَضَى، وَ تَرَكُوا الدُّنُوبَ مِنَ الْقَرْضِ»

ای هشام! خردمندان حتی زیادی دنیا را هم رها کرده اند چه رسد به گناهان، در حالی که رها کردن دنیا فضیلت است و رها کردن گناه واجب

الکافی: ج 1، ص 17 :

تواضع#

: امام کاظم علیه السلام

إِنَّ الزَّرْعَ يَنْبُثُ فِي السَّهْلِ وَلَا يَنْبُثُ فِي الصَّفَا فَكَذَلِكَ الْحِكْمَةُ تَعْمُرُ فِي قَلْبِ الْمُتَوَاضِعِ وَلَا تَعْمُرُ فِي قَلْبِ الْمُتَكَبِّرِ الْجَبَّارِ، لِأَنَّ اللَّهَ جَعَلَ التَّوَاضُعَ آلَةً الْعَقْلِ وَجَعَلَ التَّكَبُّرَ مِنْ آلَةِ الْجَهْلِ؛

زراعت در زمین هموار می روید، نه بر سنگ سخت و چنین است که حکمت، در دل های متواضع جای می گیرد نه در دل های متکبر. خداوند متعال، تواضع را وسیله عقل و تکبر را وسیله جهل قرار داده است

(تحف العقول، ص 396)

امام کاظم (علیه السلام) نیز می فرمایند: «شما هیچگاه مؤمن نخواهید بود، مگر آن هنگام که بلا را نعمت شمارید و آسایش و رفاه را «مصیبت و بدبختی بدانید

برآوردن حاجت مؤمن، رحمتی از جانب خداست

:باب الحوائج مولانا موسی کاظم (علیه الصلوة والسلام) می فرمایند

هرگاه مؤمنی نزد برادر مؤمن خود بیاید و از او حاجتی بخواهد، این موضوع در حقیقت رحمتی از جانب خداست که به سوی او آمده،

اگر حاجت او را روا کند به ولایت ما که متصل به ولایت الهی است نائل شده است و اگر با این که توانایی دارد حاجت او را بر ..نیاورد

" سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِ شَجَاعاً مِنْ نَارٍ يَنْهَشُهُ فِي قَبْرِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ "

(خداوند ماری از آتش) به نام شجاع در قبر
بر او مسلط کند که تا روز قیامت او را بگذرد

اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۹۶

دلیل تأکید بر دعا کردن

:امام کاظم (علیه السلام) فرمودند

بلا و گرفتاری بر مؤمنی وارد نمی شود مگر آنکه خداوند عزوجل بر او الهام می فرستد که به درگاه باری تعالی دعا نماید و آن بلا
سریع بر طرف خواهد شد

.ولی چنانچه از دعا خودداری نماید، آن بلا و گرفتاری طولانی می گردد

...پس هرگاه فتنه و بلائی بر شما وارد شود، به درگاه خداوند مهربان دعا و زاری نمائید

.الکافی، ج ۲، ص ۴۷۱

.وسائل الشَّیْعَه، ج ۷، ص ۴۴

(شش فرقه انحرافی در زمان امام کاظم(ع

آن طور که نقل شده پس از شهادت امام صادق(ع) شش فرقه به وجود آمد. دسته اول کسانی بودند که به مهدویت امام صادق(ع) قائل شدند و گفتند امام از دنیا نرفته و همان مهدی موعودی است که پیامبر نوید داده و بنابراین بر امام صادق(ع) توقف کردند و امام بعدی را نپذیرفتند.

گروه دیگری که تشکیل شد بر مهدویت اسماعیل اصرار داشتند. اسماعیل یکی از فرزندان بسیار با فضیلت و عالم امام صادق(ع) بود که هیچ ادعایی بر امامت نداشت اما پس از اینکه از دنیا رفت عده ای جمع شدند و گفتند اسماعیل از دنیا نرفته و زنده بوده و بعد از امام صادق(ع) اوست که امام ماست و مهدی موعود هم اوست. لذا فرقه اسماعیلیه را تشکیل دادند در صورتی که وقتی اسماعیل از دنیا رفت، خود امام صادق مردم را به تشییع جنازه دعوت کرد و تشییع جنازه مفصلی برگزار شد و امام چنین بار دستور داد که تابوت اسماعیل را بر زمین بگذارند و حضرت کفن را از صورت اسماعیل کنار می زد و می فرمود مردم ببینید که این اسماعیل است و از مردم اعتراف می گرفت. بارها این کار را انجام داد که مردم بدانند که اسماعیل از دنیا رفته و زنده نیست.

: فرقه دیگری که در زمان امام کاظم(ع) به وجود آمد عده ای بودند که به مرگ اسماعیل اعتراف کردند اما پسر او یعنی محمد را به عنوان مهدی موعود نام نهادند.

: فرقه دیگر گروهی بودند که عبدالله ابن جعفر که یکی از فرزندان امام صادق بود و به عبدالله افطح معروف بود، جانشین امام صادقینداشتند. لذا آنها فرقه فتحیه را تشکیل دادند و به این عنوان هم مشهور شدند.

فرقه دیگر معتقد بودند محمد ابن جعفر که از فرزندان دیگر امام صادق بود و بسیار زیبا رو و با فضیلت و دانشمند بود و به محمد دیباج معروف بود، او را پیشوای خود قرار دادند و فرقه دیگری را علم کردند. گروه آخر که اکثریت هم بودند، کسانی بودند که به امامت امام موسی ابن جعفر قائل شدند و به هیچ فرقه دیگری گرایش پیدا نکردند.

: بنابراین خود این مسئله که در دوران امام کاظم(ع) شش فرقه در بین شیعیان تشکیل شده بود نشان می دهد که آن عصر، بسیار حساس بوده است، ضمن اینکه از آن طرف دشمنان امام از جمله مهدی و یا هادی عباسی و خصوصا هارون الرشید بر علیه امام دندان تیز کرده بودند و امام را دشمن درجه یک خود می دانستند و بارها آن حضرت را به زندان انداختند.

من امام دلهای مردم هستم

در یکی از سفرهایی که هارون به مکه داشت جاسوسان حکومت به هارون اطلاع دادند که مردم به امام کاظم مراجعه می کنند و وجوهات خود را به حضرت می دهند و بنیه اقتصادی آن بزرگوار در حال قوی شدن است. آنها هم از این مسئله می ترسیدند. وقتی هارون امام کاظم را در کعبه دید، با لحن توهین آمیزی به امام اشاره کرد و گفت تو همان کسی هستی که مردم مخفیانه با او بیعت می کنند؟ کنایه از اینکه من از کارهای تو خبر دارم. امام کاظم(ع) جمله ای حکیمانه بیان کردند که ای هارون تو پیشوای اجساد مردم هستی و من امام دلهای آنها هستم. یعنی تو با نیرنگ و زر و زور در صدد این هستی که دل های مردم را برای خود کنی در حالی که دل های مردم با تو نیست و ما خاندان پیامبر کسانی هستیم که دل های مردم را تسخیر کردیم و قلوب آنها با ماست.

ماجرایی که بین امام کاظم و هارون گذشته است، نشان می دهد که هارون از جهاتی نسبت به امام ترس و خوف داشت و همین باعث می شد اقدامات زیادی بر علیه امام انجام دهد. هم به جهت اینکه شخصیت امام را بشکند و هم اینکه با به زندان انداختن امام، شرایط را تحت کنترل خود قرار دهد.

: یکی از دلایلی که باعث می شد هارون نسبت به شیعیان امام کاظم واکنش نشان دهد، موقعیت اجتماعی و نفوذ معنوی موسی ابن جعفر بود. طبیعی است که امام با اخلاق و رفتار و علم خود، هر چه مردم بیشتر با امام مانوس می شدند و از فضایل امام بیشتر برخوردار می شدند و برای آنها این سوال ایجاد می شد که تا وقتی چنین امامی که نظیر ندارد در بین ماست، چرا باید کنار باشد و هارون مسند خلافت را عهده دار باشد. لذا وجود امام از این جهت برای هارون خطر ایجاد می کرد.

: نقل می کنند مامون زمانی که به حج رفته بود امام کاظم(ع) را می بیند. مامون می گوید پدرم هارون احترام و عزت زیادی به امام کاظم گذاشت. به پدرم گفتم شما که با او دشمنی دارید چطور اینقدر ابراز محبت و ارادت می کنید؟ هارون می گوید من خودم قبول دارم که بهترین فرد در زمین همین موسی ابن جعفر است اما بدان ملک عقیق است و اگر تو که پسر منی بخواهی در امر حکومت در مقابل من بایستی سرت را از بدنت جدا می کنم.

اسوه های بشریت امام کاظم (ع)

هفتمین امام شیعه امامیه، حضرت موسی بن جعفر(علیه السلام) است که مسلمانان بخصوص شیعیان، او را به دلیل حلم و بردباری در برابر معاندین و فرونشاندن غیظ و خشم خویش در مقابل دشمنان لقب کاظم داده اند، تولد او به سال 128 هـ. ق در ابواء - منطقهای حد فاصل بین مکه و مدینه - و شهادت ایشان در بیست و پنجم رجب سال 183 هـ. ق در بغداد در زندان حاکم ستمگر عباسی، هارون الرشید، صورت گرفته است، امام کاظم(علیه السلام) پس از شهادت پدر بزرگوارش در سال 148 هـ. ق، رهبری شیعیان را بر عهده گرفته و عمر شریف خود را در مدینه و بغداد گذرانده است، در میان شخصیت های علوی موجود در عصر آن حضرت، کسی را توان برابری با وی نبوده و از نظر علم و تقوی و زهد و عبادت سرآمد روزگار خویش بشمار می آید.

شیخ مفید درباری آن حضرت میگوید:

کان أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى (عَلَيْهِ السَّلَام) أَعْبَدَ أَهْلَ زَمَانِهِ وَأَفْقَهَهُمْ وَأَسْخَاهُمْ كَفَاءً وَ أَكْرَمَهُمْ نَفْسًا.

ابوالحسن موسی (ع) پارساترین و فقیهترین و سخیترین و با شخصیتترین اهل زمان خود بود.

شیخ طبرسی مینویسد:

كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْفَظَ النَّاسِ لِكِتَابِ اللَّهِ وَ كَانَ النَّاسُ بِالْمَدِينَةِ يَسْمُوْنَهُ زَيْنَ الْمُجْتَهِدِينَ.

آن حضرت حافظترین مردم به کتاب خدا بود... و مردم مدینه او را زینت عبادت کنندگان مینامیدند.

و ابن ابی الحدید درباری آن حضرت چنین مینویسد:

جَمَعَ مِنَ الْفَقْهِ وَ الدِّينِ وَ الشُّكْلِ وَ الْجِلْمِ وَ الصَّبْرِ.

فقاہت، دیانت، پرهیزکاری و بردباری و شکیبائی، همه در آن حضرت جمع بود.

یعقوبی، مورّخ شهیر درباری وی مینویسد:

وَ كَانَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ عِبَادَةً.

موسی بن جعفر (ع) عابدترین مردم زمان خود بوده است.

و در شذرات الذهب آمده: كَانَ صَالِحاً عَابِداً جَوَاداً حَلِيماً كَبِيراً الْقَدْر.

آن حضرت از صلحاء و عبّاد و سخاوتمندان و بردباران روزگار و دارای شخصیتی بس بزرگ بوده است.

و از قول ابوحاتم نقل میکند: ثِقَّةٌ إِمَامٌ مِنْ أَيْمَةِ الْمُسْلِمِينَ.

یافعی میگوید: كَانَ صَالِحاً عَابِداً جَوَاداً حَلِيماً ... وَ كَانَ سَخِيّاً.

یحیی بن حسن بن جعفر، نسب شناس مشهور درباری آن حضرت چنین نوشته:

كَانَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ يَدْعِي الْعَبْدَ الصَّالِحَ مِنْ عِبَادَتِهِ وَ اجْتِهَادِهِ.

موسی بن جعفر (ع) به علت عبادت و اجتهادش، عبد صالح خوانده میشد

این جملات، نمونه‌های اندکی است از آنچه مورّخین و محدّثین شیعه و سنی، آن حضرت را با آن توصیف کرده‌اند و استاد عطاردی جملات زیادی از این قبیل را در کتاب گرانهای خود مُسند الامام الکاظم آورده است.

آنچه از سجایای امام، بیشتر از همه قابل توجه بوده، کرم و سخاوت آن حضرت است که ضرب المثل بوده است، ابن عتّبه در این رابطه مینویسد:

وَ فِي كُمِّهِ صُرَّرٌ مِّنَ الدَّرَاهِمِ فَيَعْطِي مَنْ لَّقِيَهُ وَ مَنْ أَرَادَ بَرَّهُ وَ كَانَ يَضْرِبُ الْمَثَلُ بِصُرِّهِ مُوسَى.

همواره نزد او کیسه‌هایی از زر بود و به هر کسی که میرسید و یا به هر کسی که به احسان آن حضرت چشم داشت از آنها میبخشید بطوری که کیسه‌های زر او ضرب المثل شده بود.

سخاوت امام حنّی شامل کسانی میشد که به آزار و اذیت او میپرداختند، در این زمینه ابن خَلَّکان از قول خطیب، چنین نقل میکند:

وَ كَانَ سَخِيًّا كَرِيمًا وَ كَانَ يَبْلُغُهُ عَنِ الرَّجُلِ أَنَّهُ يُؤْذِيهِ قَبِيْعَتْهُ إِلَيْهِ بِصُرِّهِ فِيهَا أَلْفُ دِينَارٍ وَ كَانَ يَصُرُّ الصُّرَّ ثَلَاثُمِائِهِ دِينَارٍ وَ أَرْبَعُمِائِهِ دِينَارٍ وَ مَا تَبَيَّنَ دِينَارٌ ثُمَّ يَقْسِمُهَا بِالْمَدِينَةِ فَكَانَتْ صِرَارُ مُوسَى مَثَلًا.

او چنان بزرگوار و سخاوتمند بود که وقتی به وی اطلاع میدادند فردی در صد اذیت شماسست، کیسه زری که حاوی هزار دینار بود برای او میفرستاد، او همیشه زرها را در کیسه‌های سیصد و چهارصد و دویست دیناری می گذاشت و میان اهل مدینه تقسیم میکرد و کیسه‌های زر وی معروف بود.

ابوالفرّج اصفهانی در رابطه با بخشش آن حضرت به کسانی که به آزار او میپرداختند روایت مفصّلی آورده است که جداً آدمی را به شگفتی وا میدارد.

دَهَبِي، رجالي مشهور درباري امام كاظم (ع) مینویسد:

وَقَدْ كَانَ مُوسَى مِنْ أَجْوَادِ الْحُكَمَاءِ وَ مِنَ الْعَبَادِ الْأَتْقِيَاءِ.

موسی بن جعفر از سخاوتمندان حکما و از پرهیزگاران عبادت کنندگان بود.

از جمله خصائص دیگر آن حضرت زهد و عبادت وی بود، حضرتش سالهای متمادی در زندان بسر برده و در تمام این مدت به عبادت خدا مشغول بود، بطوری که بسیاری از زندانبانان او تحت تأثیر قرار گرفته و از نگهداری امام بدان صورت خودداری میکردند.

هارون درباری آن حضرت به ربیع گفت: أَمَّا إِنَّ هَذَا مِنْ رُهْبَانِ بَنِي هَاشِمٍ (این مرد از آن جمله از مردان بنی‌هاشم است که از دنیا گذشته است) ربیع میگوید: به هارون گفتم پس چرا او را زندانی کرده‌ای، او در پاسخ گفت: هَيْهَاتَ لَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ (هرگز، چاره‌ای جز این نیست).

این الوردی از مورّخین قرن هفتم روایت مستندی درباری کثرت عبادت آن حضرت آورده است.

به دلیل همین سجایای پاک اخلاقی وی بود که پیش مردم، محبوبیت فراوانی داشته و درباری او به کرامات فراوانی قائل بودند، ابن الجوزی در این زمینه روایتی آورده که ابن خَجَر هیثمی نیز آن را روایت کرده، مضمون روایت این است:

شفیق بلّخی در سال 149 در سفر حج به امام برخورد، و چندین بار سعی کرد مطلبی از آن حضرت بپرسد که هر بار امام با خواندن آیهای ما فی الضمیر او را برملا کرد.

مشکل امامت پس از امام صادق(علیه السلام)

اختلافی که معمولاً میان شیعیان پدید می‌آمد ناشی از تعیین امامت امام بعدی بود، گاهی بنا به دلایل سیاسی از جمله به دلیل وحشتی که از حاکمیت عباسیان وجودداشت، امام برای بسیاری از شیعیان خود ناشناخته می‌ماند، زیرا امکان آن بود که اگر به صورت صریح، امامت امامی لو رفته باشد از ناحیه خلفا تحت فشار قرار گیرد، شدت اختناق منصور در مورد علویان بخصوص امام صادق(علیه السلام) - که عظمت فراوانی در جامعه کسب کرده بود - باعث شد تا سردرگمی خاصی میان برخی از شیعیان در رابطه با رهبری آینده، بوجود آید و دعوت و جذب شیعیان آن حضرت از طرف بعضی از فرزندان امام صادق (ع) - که به ناحق داعی امامت داشتند - و بهره‌گیری آنان از این فرصت، مزید بر علت می‌شد، پراکندگی شیعیان نیز خود مشکل دیگری بود زیرا آنها در شهرهای دور و نزدیک زندگی میکردند و کسب اطمینان در مورد امام واقعی برای آنان کار مشکلی بود، امام صادق(علیه السلام) برای اینکه جانشینش مشخص نشود، علاوه بر دو فرزند خود امام کاظم (ع) و عبدالله، منصور عباسی را نیز وصی خود قرار داد.

این عوامل دست به دست هم داده و در ایجاد انشعاب میان شیعیان پس از شهادت هر امامی تأثیر زیادی به جای می‌گذاشت بر همین روال این انشعاب پس از رحلت امام صادق (ع) نیز رخ داد، بطوری که یکی از اصحاب امام کاظم (ع) با توجه به اینکه: *ذَهَبَ النَّاسُ بَعْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَمِينًا وَ شِمَالًا*. در مورد جانشین آن حضرت نیز سؤال کرد.

نکته دیگری بخصوص در زمان امام صادق (ع) وجود داشت که سودجویانی از آن استفاده کردند و آن، مسئلی اسماعیل بن جعفر بن محمد (ع) بود از آنجا که او فرزند بزرگتر امام صادق (ع) بود، بسیاری از شیعیان گمان میکردند که رهبری آینده شیعه از آن او خواهد بود، ولی او در حیات پدر وفات کرد و بطوری که در روایات آمده، امام صادق (ع) اصرار داشت که شیعیان به مرگ او یقین داشته باشند، با این حال عده‌ای پس از آن حضرت با داعیه مهدویت اسماعیل و یا بهانه‌های دیگر، فرقه‌های بنام باطنیه یا اسماعیلیه و یا اسماعی دیگر، در شیعه بوجود آوردند، در مورد اسماعیل نکته مهم این است که مطرح شدن او به عنوان رهبر و امام شیعیان پس از پدر، جنبه سیاسی داشته و احیاناً بزرگتر بودن او نیز در این امر مؤثر بوده است، بخصوص که امام صادق (ع) تا آخرین روزهای زندگی از تعیین صریح جانشین خودداری می‌فرمود.

البته روایاتی وجود دارد که امام کاظم (ع) از ابتدا برای برخی از خواص شیعه به عنوان جانشین پدر خود معین شده بود.

این روایات از طرق مختلف نقل شده است، علاوه بر این حدیث لوح نیز در رابطه با اسماعیل در زمان پدر خود به گونه‌ای مطرح شده بود که شبهه‌ی جانشینی و امامت او در میان برخی از شیعیان وجود داشت.

به عنوان نمونه در روایتی از فیض آمده است که روزی نزد امام صادق (ع) بوده و آن حضرت در ضمن برخوردی که پیش آمد به وی تصریح می‌فرمایند که اسماعیل جانشین او نیست، فیض می‌گوید: عرض کردم: ما شکمی نداشتیم که مردم(شیعه) پس از شما به سراغ او خواهند رفت، آنگاه در ادامه روایت آمده که امام، فرزندش موسی را به عنوان جانشین خود به وی معرفی فرمود.

طبری از اسحاق بن عمار صیرفی آورده که نزد امام صادق (ع) اشاره به امامت اسماعیل پس از آن حضرت نمودم و امام انکار فرمودند.

در روایت دیگری آمده ولید بن صُبیح به امام صادق (ع) عرض کرد:

عبدالجلیل به من گفته که شما اسماعیل را وصی خود قرار داده‌اید، امام این مطلب را انکار کرده و امام کاظم را به او معرفی فرمود.

به همین دلیل بود که امام صادق (ع) پس از آنکه اسماعیل فوت کرد اصرار داشت که شیعیان، مرگ او را با اطمینان خاطر بپذیرند زیرا تصور زنده بودن وی با توجه به سوابق اعتماد به مهدویت - که در میان برخی از غلات شیعه ترویج شده بود - خطر پیدایش فرقه جدیدی در میان شیعه را به دنبال داشت و اصرار امام صادق (ع) بر مرگ اسماعیل هم با توجه به این مسئله و به منظور جلوگیری از این خطر بود.

در روایتی از زرارہ نقل شده که در خانہ امام صادق (ع) بودم که حضرت به من دستور دادند تا داود بن کثیر رقی، حمران ابوبصیر و مفضل بن عمر را پیش آن حضرت حاضر کنم، پس از آنکه نامبردگان حاضر شدند، پشت سر آنان افراد دیگری هم به تدریج وارد شدند بعد از آنکه تعداد حاضرین به سی نفر رسید امام فرمود:

یا داوُدُ اِکْشِفْ لِي عَن وَجْهِ اِسْمَاعِيلَ.

ای داود روانداز را از روی اسماعیل بردار و او روانداز را از روی اسماعیل کنار زد، بعد امام پرسید:

یا داوُدُ اَحْيِ هُوَ اَوْ مَيِّتْ.

ای داود آیا او زنده است یا مرده؟

داود گفت او مرده است و حاضرین به دستور امام یکی پس از دیگری جسد او را دیده و اعتراف به مرگ وی نمودند، امام باردیگر این کار را تکرار فرموده تا اینکه او را به قبرستان آوردند و موقعی که میخواستند او را در لحد بگذارند، امام افراد را واداشت تا به مرگ او شهادت دهند و آنگاه به موسی بن جعفر به عنوان امام پس از خود تأکید فرمود.

شیخ مفید میفرماید:

و رُوِيَ أَنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَزَعَ عَلَيْهِ جَزَعًا شَدِيدًا وَ حَزَنَ عَلَيْهِ حُزْنًا عَظِيمًا وَ تَقَدَّمَ سَرِيرُهُ بِغَيْرِ جِذَاءٍ وَ لَا رِذَاءٍ وَ أَمَرَ بِوَضْعِ سَرِيرِهِ عَلَى الْأَرْضِ قَبْلَ دَفْنِهِ مِرَارًا كَثِيرَةً وَ كَانَ يَكْشِفُ عَنْ وَجْهِهِ وَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ بَرِيذٌ بِذَلِكَ تَحْقِيقَ أَمْرِ وَفَاتِهِ عِنْدَ الطَّائِفِينَ خِلَافَتَهُ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ إِزَالَةَ الشُّبْهَةِ عَنْهُمْ فِي حَيَاتِهِ.

روایت شده که ابوعبدالله (علیه السلام) در مرگ اسماعیل، بشدت گریسته و اندوه عظیمی او را فرا گرفت و بدون کفش و رداء جلو تابوت او به راه افتاده و چندین بار دستور داد تابوت او را بر زمین بگذارند و هر مرتبه صورت او را میگشود و به آن نگاه میکرد، منظورش از این کار این بود که حتمیت فوت او را برای کسانی که اسماعیل را جانشین پدرش میدانستند ثابت کرده و در حال حیات خود این شبهه را از میان بردارد.

یک نمونه از روایاتی که سردرگمی برخی از شیعیان را در این مورد نشان میدهد روایتی از هشام بن سالم است

او در این روایت میگوید:

همراه مؤمن طاق در مدینه بودیم که دیدیم عده‌ای بر در خانہ عبدالله بن جعفر بن محمد گردآمده‌اند، ما مسائلی از عبدالله در رابطه با زکات پرسیدیم... ولی او جواب صحیحی به ما نداد آنگاه بیرون آمده و نمیدانستیم که کدامیک از فرق مَرُجئه، قَدَریه، زیدیه، معتزله، خوارج... را قبول کنیم در این حال شیخی را دیدیم که او را نمیشناختیم فکر

کردیم که جاسوسی از جاسوسان منصور است - که در مدینه به منظور شناسائی شیعیان جعفر بن محمد در میان آنها نفوذ کرده بودند - ولی برخلاف این احتمال، او ما را به خانی ابوالحسن موسی بن جعفر برد... هنوز در آنجا بودیم که فضیل و ابوبصیر وارد شده و سؤالاتی از ایشان نموده و بر امامت وی یقین حاصل کردند آنگاه مردم از هر سو دسته دسته میآمدند، جز گروه عمار ساباطی و نیز عده بسیار اندکی، که عبدالله بن جعفر را قبول داشتند.

و آنچه در روایت فوق جلب توجه میکند اینکه شیعیان کسانی نبودند که به هر شکل و بدون تحقیق، هر کسی را که داعی و صایت و امامت داشته باشد، بپذیرند بلکه با طرح سؤالات خاصی علم او را ارزیابی کرده و در صورتی که به امامت وی از ناحیه علمی، یقین حاصل مینمودند او را به وصایت میپذیرفتند، روایت فوق این دقت و کنجکاوای را هم در مورد هشام و هم در مورد فضیل و ابوبصیر و همچنین تهدیدهایی را که از سوی منصور متوجه شیعیان امام صادق (ع) بود به خوبی نشان میدهد.

این نکته را که شیعیان، عبدالله بن جعفر را - که مشهور به عبدالله اَفْطَح بود و به همین سبب گروندگان به او را قَطِیحه نامیده‌اند - بوسیله طرح بعضی از مسائل حلال و حرام در رابطه با نماز و زکات و ... آزموده و علمی پیش وی نیافته و از او روی برتافتند، نوبختی نیز در فرق الشیعه آورده که در این نقل و روایات دیگری اشاره بر گرایش عبدالله از نظر عقیدتی به مرجئه شده است.

نوبختی انشعاب شیعه را به شش فرقه پس از رحلت امام صادق (ع) بدین ترتیب بر می‌شمارد.

*1- کسانی که معتقد بر مهدویت خود امام صادق (ع) بودند.

*2- اسماعیلیه خالصه که هنوز بر زنده بودن اسماعیل اصرار می‌ورزیدند.

*3- آنانکه به امامت محمد فرزند اسماعیل اعتقاد داشتند.

*4- دستهای که به امامت محمد بن جعفر معروف به دیباج اعتقاد داشتند.

*5- کسانی که امامت عبدالله افطح - که ذکرش گذشت - را قبول داشتند.

نوبختی در مقام تحلیل این مسئله چنین میگوید: شیعیان به استناد حدیث: *الْإِمَامَةُ فِي الْآكْبَرِ مِنْ وَلَدِ الْإِمَامِ* (امامت از آن بزرگترین فرزند امام قبلی است) به سراغ او رفتند اما وقتی او از عهدهی جواب سؤالات آنها برنیامد او را رها کردند، او مینویسد:

در ابتدا بسیاری از مشایخ شیعه به سراغ او رفتند، عبدالله حدود 70 روز پس از وفات امام صادق (ع) بدرود حیات گفت و هیچ فرزند پسری از خود باقی نگذاشت و پیروان او ناچار همگی از اعتقاد به امامت وی برگشته و به امامت موسی بن جعفر (ع) گرویدند اگر چه عدهای از آنان در همان دوران حیات عبدالله به سوی امام موسی کاظم (ع) بازگشته بودند.

*6- کسانی که به امامت موسی بن جعفر (ع) اعتقاد داشتند.

از میان شیعیان افرادی چون هشام بن سالم، عبدالله بن ابی یعفور، عمر بن زید بَیَّاع السابری، محمد بن نعمان، مؤمن طاق، غبید بن زراره، جمیل بن دُرَّاج، ابان بن تَغَلِّب، و هشام بن حکم که از بزرگان آنان و اهل علم و نظر و از

فقهاء شیعه به حساب می‌آمدند به امامت موسی بن جعفر (ع) اعتقاد داشتند و تنها کسانی که به امامت وی نگریه‌دند یکی عبدالله بن بُکَیر بن اَعین و دیگری عمار بن موسی الساباطی بود.

مرحوم طبرسی در اَعْلَامُ الْوَرَى، انشعابات پیدا شده در میان شیعیان امام صادق (ع) پس از آن حضرت را آورده و دلایل گرایش آنان را نیز ذکر کرده است.

برخوردهای سیاسی امام کاظم (ع)

دورانی که امام کاظم (ع) در آن زندگی میکرد مصادف با اولین مرحله استبداد و ستمگری حُکام عباسی بود. آنها تا چندی پس از آنکه زمام حکومت را به نام علویان در دست گرفتند با مردم و بخصوص با علویان برخورد نسبتاً ملایمی داشتند اما به محض اینکه در حکومت استقرار یافته و پایه‌های سلطی خود را مستحکم کردند و از طرف دیگر با بروز قیامهای پراکنده‌ای به طرفداری از علویان که موجب نگرانی آنان گردید، بنا را بر ستمگری گذاشته و مخالفین خود را زیر شدیدترین فشارها قرار دادند. و حتی نزدیکترین دوستان خود همچون عبدالله بن علی را بخاطر تلاشهای پنهانیش برای به سقوط کشاندن عباسیان - که انتظار جانشینی سقّاح را داشت - و ابومسلم خراسانی را از بین بردند.

منصور عدّه زیادی از علویین را به شهادت رسانده و تعداد زیادی از آنان نیز در زندانهای او در گذشتند.

این اعمال فشار از زمان امام صادق (ع) آغاز شد و تا زمان امام رضا (ع) که دوری خلافت مأمون بود به شدت هر چه تمامتر ادامه یافت، مردم در زمان مأمون اندکی احساس امنیت سیاسی نمودند ولی دیری نپایید که دستگاه خلافت بدرفتاری و اعمال فشار بر مردم را دوباره از سرگرفت، پس از آنکه امام باقر و صادق (علیهما السلام) زمینی گسترده اعتقادی را فراهم آورده بودند و انتظار میرفت که چنین حرکت فرهنگی يك جنبش سیاسی عظیمی را هدایت کند، تهدید و فشارهای حُکام عباسی آغاز شد.

امام کاظم (ع) از يك طرف در برابر این فشارها قرار گرفته و از طرف دیگر با مسئولیت عظیمی که حداقل آن هدایت شیعیان و حفظ آنان بود، روبرو شده بود، او اگر هیچ تلاشی جز این نداشت که شیعیان را به درستی با یکدیگر ارتباط داده و آنها را رهبری کند، خود بزرگترین خطر برای عباسیان بشمار می‌آمد.

امام کاظم (ع) پس از شهادت پدرش در سال 148 ق تا 158 ق که منصور به هلاکت رسید و تا سال 169 ق که مهدی فرزند او حکومت میکرد و نیز تا سال 170 ق که هادی فرزند مهدی حکمرانی مینمود و پس از آن هم مدتی، امامت شیعیان را بر عهده داشت که بالاخره در سال 183 ق به شهادت رسید.

همانگونه که گفتیم عصر امام کاظم (ع) دوران بسیار سختی برای شیعیان بود و در این دوران حرکت‌های اعتراض آمیز متعددی از ناحیه شیعیان و علویان نسبت به خلفای عباسی صورت گرفته است که از مهمترین آنها قیام حسین بن علی، شهید فخ که در حکومت هادی و جنبش یحیی و ادريس فرزندان عبدالله که در زمان هارون رخ داد، میباشد

کتاب تاریخ و حدیث برخوردهای متعدد خلفای عباسی با موسی بن جعفر (ع) را نقل کرده‌اند که عمده‌ترین آنها برخوردهای هارون است در عین حال باید توجه داشت که ائمه شیعه همگی بر لزوم رعایت تقیه پافشاری کرده و میکوشیدند تا تشکّل شیعه و رهبری آنها را بطور پنهانی اداره نمایند، طبعاً این وضع سبب میشد تا تاریخ نتواند از حرکات سیاسی آنها ارزشیابی دقیقی به عمل آورد، علاوه بر این، دلیل قاطع بر چنین ارزشی هدایت جریانی است که پس از آن به صورت یکی از دو حرکت اصلی در جامعه مسلمین مطرح گردید.

رهبری این حرکت و ظرافتی که طبعاً در هدایت آن بکار برده شده نمیتواند مورد بیتوجهی قرار گیرد، نمونه‌های وارد در

تاریخ و اجبار هارون در قتل امام کاظم (ع) علیرغم ظاهر فریبندی این جنایت - که نشان میدهد او از نظر سیاسی نمیخواسته چنین قتلی را بر عهده بگیرد و یا اساساً حضرتش را مقتول بداند - نشانه خطری است که او از ناحیه وجود امام - با این اعتراف داشت چیزی علیه او به اثبات نرسیده - نسبت به خلافت خویش احساس میکرد است، ما در اینجا برخوردهای خلفاء را با امام کاظم (ع) نقل کرده و میکوشیم تا اهمیت نقش امام را در رابطه با مسائل سیاسی نشان دهیم:

ابن شهر آشوب در کتاب خود در رابطه با برخورد منصور با امام کاظم (علیه السلام) چنین مینویسد:

منصور از امام خواست تا در عید نوروز بجای او در مجلسی نشسته و هدایایی را که آورده میشد از طرف او بگیرد.

امام در پاسخ چنین گفت:

إِنِّي قَدْ فَتَنْتُ الْآخِيَارَ عَنْ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَلَمْ أَجِدْ لِهَذَا الْعِيدِ خَبَرًا إِنَّهُ سُنَّةٌ لِلْفُرسِ وَ مَحَاةَ الْإِسْلَامِ وَ مَعَادَ اللَّهِ أَنْ تُحْيِيَ مَا مَحَاهُ الْإِسْلَامُ.

من اخباری را که از جدّم رسول خدا (ص) وارد شده بررسی کردم و خبری در رابطه با این عید پیدا نکردم این عید از سنن ایرانیان است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده است به خدا پناه میبرم از اینکه چیزی را که اسلام آن را از گردونه خارج کرده من دوباره آن را زنده کنم.

منصور در پاسخ گفت این کار را «سیاسةً للجنّد» و از نظر سیاست نظامی انجام میدهد و این بخاطر آن بود که بسیاری از لشکریان منصور از ایرانیها بودند و طبعاً به مناسبت این عید، هدایای زیادی به منصور اهداء میکردند و از این راه، وجوه زیادی به اموال او - که به بخل نیز شهرت داشت - افزوده میشد پس از آن امام مجبور شد آن روز را از طرف منصور در آن مجلس نشسته و هدایای لشکریان را بگیرد، اما پاسخ امام نمایانگر حقیقتی است که توجه بدان برای ما بسیار مفید است.

بعد از آن در دوران ده سالی حکومت مهدی عباسی که امام مشغول تدریس و نقل حدیث و احیاناً تلاشهای پشت پردی خویش بود تاریخ، برخوردهائی را ثبت کرده که بعضاً جالب و قابل توجهاند:

از جمله مهمترین آنها که مورّخینی امثال ابن اثیر، خطیب بغدادی، و ابن خلّکان و نیز روای شیعه نقل کردهاند، بازداشت و زندانی کردن و سپس آزاد شدن امام در بغداد است، مهدی عباسی که احتمالاً بخششهای امام او را به وحشت انداخته بود و احتمال میداد که حضرت وجوهی جمعآوری کرده و آن را برای سازمان دادن و تقویت شیعیان خود مصرف میکند، دستور بازداشت حضرت را به فرماندار خود در مدینه صادر کرد، او نیز امام را دستگیر کرده روانی بغداد کرد، مهدی او را به زندان انداخت و لکن شب هنگام علی بن ابیطالب (ع) را در خواب دید که به او میفرمود:

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ؟

آیا اگر به حکومت رسیدید میخواهید در زمین فساد کنید و پیوند خویشاوندیتان را ببرید؟

او در همان لحظه از خواب بیدار شده و حاجب خود را که ربیع نام داشت صدا کرد و دستور داد امام کاظم (ع) را پیش او حاضر کند وقتی امام آمد او را در کنار خویش نشاند و گفت: امیرالمؤمنین (ع) را به خواب دیده که این آیه را بر وی میخواند، و سپس از او پرسید:

أَفَتُؤْمِنُنِي أَنْ لَا تَخْرُجَ عَلَيَّ أَوْ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْ وُلْدِي؟

آیا به من اطمینان میدهی که بر علیه من و یا یکی از فرزندانم قیام نکنی؟

امام فرمود:

وَاللَّهِ مَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَ لَا هُوَ مِنْ شَأْنِي.

بخدا قسم من چنین کاری نکردهام و این کار اصولاً در شأن من نیست.

خلیفه کوشید تا با دادن سه هزار دینار و تصدیق گفته های امام به گونهای با او برخورد نماید که او راضی به مدینه بازگردد و بیدرنگ آن حضرت را به مدینه باز گردانید.

يك بار دیگر نظیر چنین پیشآمدي براي آن حضرت در زمان هارون رخ داد که بعداً نقل خواهیم کرد.

رویدادهای غیرعادی در مورد امام کاظم (ع) معمولاً بیشتر از ائمه دیگر جز امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است، چنانکه حتی در منابع غیر شیعی نیز شواهد زیادی برای این گونه حوادث میتوان پیدا کرد.

وقتي امام کاظم (ع) بر مهدي عباسي وارد شده و دید که او رد مظالم میکند، امام که او را در چنین حالی دید پرسید:

چرا آنچه را که از راه ستم از ما گرفته شده بر نمیگردانی؟ مهدي پرسید: آنچه میگوئی چیست؟ امام ماجرای فدک را برای او چنین توصیف کرد:

فدک به دلیل اینکه از جملی «مَا لَمْ يُوجِفْ عَلَيْهِ خَيْلٌ وَ لَا رَكَابٌ» است ملك خالص پیامبر(ص) بود که آن را به دخترش فاطمه(س) بخشید و پس از رحلت آن حضرت با اینکه ابوبکر طبق شهادت علي (ع) و حسنین و امّ ایمن حاضر شده بود آن را به فاطمه (ع) برگرداند خلیفہ دوم از این کار جلوگیری کرد، مهدي گفت حدود آن را مشخص کن تا برگردانم و امام حدود فدک را مشخص کرد، خلیفه گفت:

هذا كثير فانظرُ فيه. (این مقدار زیاد است درباري آن فكري میکنم)

طبیعی است که مهدي چنین کاری را انجام نمیداد زیرا وجود چنین امکانات مالی در دست امام کاظم (ع) میتوانست خطرات زیادی برای حکومت وی بوجود آورد.

پس از مهدي، فرزندش موسی الهادی بر سر کار آمد ولی بیش از يك سال زنده نماند، در زمان او بود که حسین بن علي شهید فحّ، قیام کرده و کشته شد، وقتی سر او را برای هادی آوردند او اشعاری چند بر زبان آورده و در آن از طالبها به قطع رحم و ... یاد کرد، و سپس نگرانی شدید خود را از موسی بن جعفر (ع) اظهار کرده و قسم یاد کرد که او را خواهد کشت.

وَاللّٰهُ مَا خَرَجَ حُسَيْنٌ إِلَّا عَنْ أَمْرِهِ وَ لَا أَتَّبَعَ إِلَّا حُجَّتَهُ لِأَنَّهُ صَاحِبُ الْوَصِيَّةِ فِي هَذَا الْبَيْتِ قَتَلَنِي اللّٰهُ إِنْ أَبْقَيْتُ عَلَيْهِ.

به خدا قسم حسین(شهید فحّ) به دستور او(امام کاظم) قیام کرده و تحت تأثیر او قرار گرفته زیرا صاحب وصیت(پرنفوذ) در این خانواده او است، خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم.

قاضی ابویوسف که در مجلس حاضر بود او را آرام کرد و گفت: نه موسی بن جعفر و نه هیچکدام از فرزندان این خانواده اعتقاد به خروج علیه خلفاء را ندارند.

فعّالیت پنهانی امامان شیعه چنان در استتار انجام میگرفت که مخالفین آنها حتی تصور آن را نمیکردند که آنان قصد خروج برعلیه خلفاء را داشته باشند، صرف نظر از اینکه آیا گفتی هادی در رابطه با قیام حسین بن علی شهید فحّ به دستور امام درست بود یا نه، دفاع قاضی ابویوسف، نشانی اهمیّت پنهان کاری امام کاظم (ع) است، حتی شیعیان زیدی نیز که خود جناح تندروی محسوب میشدند تصور کردند که امام صادق (ع) اعتقاد به جهاد ندارد با اینکه امام صادق (ع) چنانکه قبلاً ذکر کردیم ادعای آنها را صریحاً تکذیب فرموده و میگفت:

وَ لَكِنْ لَا أَدَعُ عِلْمِي إِلَيَّ جَهْلِهِمْ(من علمم را به جهل آنان وا نمیگذارم).

در روایت فوق آمده زمانی که امام از خطر دستگیری و شهادت خود به دست هادی عباسی آگاه شد و تهدیدات او را شنید در حق وی نفرین کرد و چندی بعد خبر مرگ او به مدینه رسید.

این در حالی بود که اطرافیان آن حضرت از او خواسته بودند تا پنهان شود.

اما در مورد شهید فحّ و قیام او، آنچه گفتنی است اینکه قیام او را باید در ردیف همان قیامهای زیدی بشمار آورد، این قیامها گرچه اغلب از روی صداقت و خلوص نیت صورت میگرفت و بعضاً رهبران آنها اشخاصی عالم و فاضل و فداکار بودند، اما به دلایل مختلف سیاسی و علیرغم گستردگی و کثرتشان، کار اینها بیثمر بود، حداقل در منطقی عراق آنها هرگز موفقیتی به دست نیاوردند، طبعاً برای شیعیان امامی، شرکت در این قیامها بخصوص با توجه به اختلافات عمیقی که به تدریج بین زیدیه و آنها بوجود آمد، درست نبود، زیرا رهبری زیدیه را کسانی غیر از امامان شیعه به عهده داشتند. اختلاف نظر میان زیدیه و شیعه احتمالاً از زمان خود زید آغاز شده و در جریان نفس زکیه به اوج خود رسید، چنانکه همکاری زیدیه و شیعه را بسیار مشکل ساخت، زمانی که شهید فحّ قیام کرد، اکثریت علویان مدینه در آن قیام شرکت کردند، اما موسی بن جعفر (ع) نه تنها در آن شرکت نکرد بلکه شکست و شهادت حتمی او را نیز به وی گوشزد فرمود. با اینکه شهید فحّ گویا از ابتداء قصد شورش علیه خلیفه را داشت، شدت فشارهای وارده از طرف هادی بر علویان مدینه و سخت گیریهای حاکم مدینه - که شخصی از خاندان خلیفه دوم بود - این قیام را جلو انداخته و در ایّام حج که از طرف خلیفه نیز جمعیهائی به مکه فرستاده شده بود، بوقوع پیوست، قیام باعکس العمل نیروهای خاصی مواجه شد که جز در آن ایّام نمیتوانست به آسانی به نفع خلیفه وارد عمل شود، درگیری با شکست و شهادت اکثر یاران حسین بن علی و خود او پایان یافت و وقتی که سرهای آنان را نزد موسی بن عیسی آوردند، عدهای از فرزندان علی بن ابیطالب (ع) حضور داشتند که از جمله موسی بن جعفر (ع) بود و موسی بن عیسی با اشاره به سر حسین بن علی از حضرت پرسید: این سر حسین بن علی است؟ امام پاسخ داد:

نَعَمْ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مَضَى وَاللّٰهُ مُسْلِمًا صَالِحًا قَوَّامًا أَمِيرًا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَاهِيًا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ مَا كَانَ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ مِثْلُهُ.

آری انالله و انا الیه راجعون بخدا او در حالی که مسلمان صالحی بود و به عبادت پروردگارش قیام میکرد و امر به معروف و نهی از منکر مینمود، عمر خود را به پایان برد، چنانکه در خانواده خود شخص بینظیری بود.

موسی بن عیسی در برابر این جواب سکوت کرده و چیزی نگفت.

امام کاظم (علیه السلام) و هارون الرشید

بخش مهمی از روایات تاریخی در رابطه با حیات امام کاظم (علیه السلام)، پیرامون سختگیریهای هارون نسبت به آن حضرت وارد شده است، این روایات را ما در سه قسمت بیان میکنیم:

1- روایاتی که اشاره به برخورد بین امام و هارون داشته و در آن نکته و مطلب جالبی نیز وجود دارد.

2- حوادثی که مربوط به دستگیری و زندانی شدن آن بزرگوار میشود.

3- روایات مربوط به شهادت آن حضرت.

قبل از همه، لازم به یادآوری است که هارون از سال 170 هـ. ق بر سر کار آمده و تا سال 193 هـ. ق، زمام قدرت را در دست داشت او در این مدت درگیریهای مختلفی با علویان داشته و در موارد متعددی به ایداء و کشتار آنها اقدام کرده است که در این مختصر مجال بیان تفصیلی آنها نیست، اخبار این قتل و کشتارها را «ابوالفرج اصفهانی» در «مقاتل الطالبیین» و نیز برخی از آنها را «طبری» در کتاب خود آورده است، بطور کلی میتوان گفت اعمال فشارهای رشید نسبت به شیعیان قابل قیاس با دورههای پیشین نبوده و از لحاظ گستردگی و شدت باید با دورههای نظیر دوران متوکل مقایسه شود، البته بعید نیست که هارون در مواردی سهل گیریهای هم نسبت به مخالفین خود بالاخص علویین از خود نشان داده باشد، ولی متأسفانه بدلیل آنکه تاریخ دقیق برخوردهای بین امام کاظم (ع) و هارون مشخص نیست، نمیتوان آنها را در یک سیر تاریخی منظم بیان کرد.

برخی از این روایات دلالت دارد بر اینکه هارون در اوان کار نسبت به امام چندان سختگیری نشان نمیداده ولی به مرور زمان و بنا به دلایلی بتدریج حضرت را تحت فشار بیشتر و بیشتر قرار داده است، و در روایتی که عیاشی و شیخ مفید آن را نقل کردهاند آمده:

كَانَ مِمَّا قَالَ هَارُونُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى (ع) حِينَ أُدْخِلَ عَلَيْهِ: مَا هَذِهِ الْإِدَارُ وَ دَائِرُ مَنْ هِيَ قَالَ لِشِيعَتِنَا فَتَرَهُ وَ لِعَبَرِهِمْ فَتَنَّهُ: قَالَ فَمَا يَأْكُ صَاحِبُ الدَّارِ لَا يَأْخُذُهَا؟ قَالَ أَخَذَتْ مِنْهُ عَامِرَةً وَلَا يَأْخُذُهَا إِلَّا مَعْمُورَةٌ فَقَالَ أَيْنَ شِيعَتُكَ، فَقَرَأَ أَبُو الْحَسَنِ: «لَمْ يَكُنْ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ» قَالَ لَهُ: فَتَجُنُّ كُفَارًا؟ قَالَ لَا وَلَكِنْ كَمَا قَالَ اللَّهُ: «الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ» فَغَضِبَ عِنْدَ ذَلِكَ وَ غَلَطَ عَلَيْهِ

موقعی که موسی بن جعفر (ع) را پیش هارون آوردند قسمتی از سخنان که به آن حضرت گفت چنین بود:

این دنیا چیست؟ و برای چه کسانی است؟ فرمود آن برای شیعیان ما مایی آرامش خاطر و برای دیگران مایی آزمایش است گفت: پس چرا صاحب آن، آن را در اختیار خود نمیگیرد؟ جواب داد: در حالی که آباد بود از او گرفته شده و وقتی آباد شد صاحب آن، آن را در اختیار خود میگیرد گفت: شیعیان شما کجایند؟ امام در جواب، این آیه را قرائت کرد: «کفار اهل کتاب و مشرکین از کفر خود دست بردار نبودند تا آنکه برایشان دلیلی روشن از جانب خدا آمد».

هارون گفت: پس بدین ترتیب ما کافریم؟! فرمود: ... نه، ولی همچنانید که خدا فرموده: «آیا نمیبینید کسانی را که نعمت خدا را رها کرده و کفر را پیشه خود ساختند چگونه مردم خو را به هلاکت انداختند».

در این موقع هارون بخشم آمد و نسبت به آن حضرت با تندي رفتار کرد.

روایت دیگری که صدوق آورده حاکی از آن است که یکبار هارون کسی را دنبال موسی بن جعفر (ع) فرستاد و دستور داد فوراً حضرت را حاضر کنند، وقتی مأمور خلیفه در مدینه به حضور آن حضرت رسید و از ایشان خواست نزد خلیفه حاضر شود، امام فرمود:

لَوْ لَا أَنِّي سَمِعْتُ فِي خَبَرٍ عَنِ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ (ص) أَنَّ طَاعَةَ السُّلْطَانِ لِلتَّقِيهِ وَاجِبَةٌ إِذَا مَا جُنْتُ.

اگر خبری از جدم شنیده بودم که اطاعت از سلطان به جهت تقیه واجب است هرگز پیش او نمیآمدم.

و وقتی نزد رشید حاضر شد او غضب خود را پنهان کرد و به نوازش امام پرداخت و پرسید: چرا به دیدار ما نمیآیی؟ امام فرمود:

سَعَةً مَمْلَكَتِكَ وَ حُبَّكَ لِلدُّنْيَا.

پهناوری کشورت و دنیا دوستی تو مانع از آن میشود.

پس از آن رشید هدایائی به آن حضرت داد و امام در رابطه با قبول هدایا فرمود:

وَاللَّهِ لَوْلَا أَنِّي أَرَى أَنَّ أَتَرَوَجَّ بِهَا مِنْ عَذَابِ بَنِي طَالِبٍ لَلَّيْلًا يَنْقَطِعُ نَسْلُهُ أَبَدًا مَا قَبِلْتُهَا.

بخدا قسم اگر من در فکر تزویج عذبهایی آل ابی طالب نبودم که تا نسل او برای همیشه قطع نشود، هرگز این هدایا را نمیپذیرفتم.

در مورد زندانی شدن امام، اخبار متعدد و مختلفی نقل شده است، آنچه از مجموع این روایات استفاده میشود این است که امام کاظم (ع) دوبار بدست هارون به زندان افتاده است که مرتباً دوّم آن از سال 179ق، تا 183ق، یعنی مدّت چهار سال بطول انجامیده و به شهادت آن حضرت منجر شده است، امّا مرتباً اوّل آن، اگر چه روایات تاریخی حاکی از آن است ولی به مدّت آن کوچکترین اشارهای نشده است و دلیل اینکه امام دو مرتبه بدست هارون زندانی شده است، غیر از اشارات مورّخین نقلیهائی است حاکی از آزادی امام از زندان اوّل هارون که آن را بسیاری از رُوات اخبار، نقل کردهاند.

مسعودی مینویسد: عبدالله بن مالک خُزاعی، مسئولِ خانی رشید و رئیس شرطی او میگوید:

فرستادی هارون در وقتی که هیچگاه در چنان اوقاتی پیش من نمیآمد، وارد شده و حتّی مجال پوشیدن لباس به من نداده و با آن حال مرا پیش هارون برد، وقتی وارد شدم سلام کرده و نشستم، سکوت همه جا را فراگرفته بود، حیرت عجیبی به من دست داده و هر آن بر نگرانی من میافزود، در این هنگام هارون از من پرسید عبدالله میدانی چرا تو را احضار کردهام؟ گفتم نه بخدا گفت: یک حبشی را در خواب دیدم که حربهای بدست گرفته و به من میگفت: اگر همین لحظه موسی بن جعفر را آزاد نکنی با این حربه سرت را از تن جدا میکنم، اکنون برو و او را فوراً آزاد کرده و سی هزار درهم به وی بده و به او بگو که اگر میخواهد همین جا بماند و هر نیازی که داشته باشد برآورده میکنیم و

اگر میخواهد به مدینه بازگردد، وسائل حرکت او را آماده کن، با ناباوری سه بار پرسیدم: دستور میدهید موسی بن جعفر را آزاد کنم؟ هر مرتبه سخن خود را تکرار و بر آن تأکید ورزید، از پیش هارون بیرون آمده و وارد زندان شدم، وقتی موسی بن جعفر مرا دید وحشت زده در برابر من بیجا خواست، او خیال میکرد که من مأمور شکنجه و اذیت او هستم، گفتم آرام باشید من دستور دارم شما را همین لحظه آزاد کرده وسی هزار درهم در اختیارتان بگذارم، موسی بن جعفر پپی از شنیدن حرفهای من چنین گفت: اکنون جدم رسول خدا را در خواب دیدم که میفرمود: یا موسی خیسنت مظلوماً (تو از راه ستم زندانی شدهای) این دعا را بخوان که همین امشب از زندان خلاص خواهی شد و سپس آن دعا را خواند.

نقل این روایت در کتب تاریخی دیگر، نشانی شهرت آن در میان مؤرخین است، گرچه در این نقلها تفاوتهایی در اسامی افراد و ... وجود دارد.

مرحوم صدوق این روایت را با تفصیل بیشتری نقل کرده است. این حادثه نظیر آن است که در زمان مهدی عباسی رخ داد و نقل آن توسط مصادر اهل سنت، نشانی قبول آن حتی برای مؤرخین اهل سنت نیز هست، زیرا همانگونه که در جای دیگر اشارت رفت، مردم بغداد اصولاً از این خاطرات درباری امام کاظم (ع) زیاد داشته و مدفن آن حضرت حتی برای آنان نیز مزار بوده و به عنوان باب الحوائج پیش آنان شهرت دارد.

در هر حال این خبر حاکی از آن است که هارون در کنار خشونت که نسبت به علویان داشته، نسبت به موسی بن جعفر نیز حساسیت فراوانی داشته است و تنها بکار بردن تقیه از طرف امام و یا خوابهای تهدید آمیز- از آن نمونه که قبلاً گذشت - توانست امام را از شر هارون در امان بدارد، اما بالاخره تهدیدی که او از ناحیه امام برای حکومت خویش احساس میکرد و کینه و حسدی که نسبت به آن حضرت داشت و همچنین موقعیتی که امام در میان شیعیان به عنوان امام و رهبر آنها داشت و حسادت عدهای از علویان نسبت به شخصیت او و افتراء و سخنچینی آنان در رابطه با آن حضرت پیش هارون الرشید، او را به شدت عمل علیه امام برانگیخت در اینجا نمونهایی از حوادثی را که منجر به زندانی شدن امام شد میآوریم:

تأکید خاص پیامبر بر اینکه حسنین (علیهما السلام) باید فرزندان خاص آن حضرت تلقی شوند، موجب شد تا در میان مسلمین، شکوه و عظمت خاصی برای اهل بیت بوجود آید، امری که خود رسول خدا (ص) نیز طالب آن بوده و از این طریق میخواست موقعیت والائی برای آنها در جامعه مسلمین تهیه و تثبیت نماید، روایات زیادی از جمله حدیث ثقلین و حدیث سفینه در این زمینه از حضرت رسول (ص) در منابع مسلمین از شیعه و سنی بطرق فراوانی محفوظ مانده است.

اینکه حسنین (ع) فرزندان رسول خدا (ص) تلقی شوند میتوانست علت توجه شایان مسلمین نسبت به آنها و انگیزه درک بهتر آنها شود، به همین دلیل بود که مخالفان و دشمنان اهل بیت همواره درصدد انکار این اصل برآمده و در طول تاریخ - با وجود آنکه اکثریت جامعه مسلمین از تسنن و تشیع آنها را به عنوان فرزندان رسول خدا (ص) پذیرفته بودند - حکام کوشیدهاند تا در برابر آن موضعگیری کنند، معاویه از اینکه آنها به عنوان فرزندان رسول خدا شناخته شوند به سختی خشمگین بود و اصرار داشت که مردم آنان را فرزند علی (ع) بدانند، عمرو بن عاص نیز از این مسئله نفرت داشت، حجاج نسبت به این مسئله حساسیت عجیبی از خود نشان میداد، بطوری که وقتی به او خبر دادند یحیی بن یعمر، حسن و حسین را فرزندان رسول الله میداند او را از خراسان فراخوانده و زیر فشار گذاشت تا دلیلی از قرآن برای ادعای خود بیاورد، او نیز آبی 85 از سوره انعام را که به صراحت حضرت عیسی را از فرزندان ابراهیم (ع) معرفی میکند برای او خوانده و چنین استدلال کرد:

در صورتی که قرآن عیسی را که جز از طریق مادر به ابراهیم پیوندد نداشته، فرزند آن حضرت میداند، چگونه حسنین نمیتوانند فرزندان رسول خدا شمرده شوند.

استاد جعفر مرتضی، شواهد بیشتری برای این مطلب در کتاب گرانقدر خود حیات سیاسی امام حسن (ع) ذکر کرده است.

این مسئله در زمان هارون و در برخوردهای او با اهل بیت پیامبر(ص) بویژه امام کاظم (ع) نیز مطرح بود و حداقل در يك برخورد، تكيي امام بر این مطلب، يکي از علل زنداني شدن آن حضرت ميتوانست به حساب آيد، در نقلي آمده: هارون الرشيد از امام کاظم (ع) سؤال کرد چگونه شما ميگوئيد ما از ذريي رسول خدا هستيم در حالي که پیامبر فرزند ذکور نداشته و شما فرزندان دختر او هستيد؟

آن حضرت دو دليل براي او ذکر کرد:

1- آيه 85 از سوره انعام که عيسي را فرزند حضرت ابراهيم ميشمارد.

2- آيي مباحله که در جريان آن، حسنين مصداق خارجي «و ابنا» بودند.

این مسئله براي عباسيان شکندهتر بود زیرا آنها خود را بني اعمام رسول خدا دانسته و براي اثبات احق بودن خود به خلافت آن حضرت، از قاعدي وراثت استفاده ميکردند، بنا به استدلال آنها، عباس عموي پیامبر(ص) پس از آن حضرت زنده بود و با وجود او، حقي براي فرزندان عموي ديگر او باقي نميمانند، چنانکه مروان بن ابی حفصه، شعر خود را بر مبناي همین استدلال سروده است:

أَنِّي يَكُونُ وَلَا يَكُونُ وَلَمْ يَكُنْ لِبَنِي الْبَنَاتِ وَرَأْتُهُ الْأَعْمَامُ

چگونه ميشود و امکان ندارد و تا حالا اتفاق نيافتاده است که با وجود عموي کسي، فرزندان دختری وي از او ارث ببرند! و در ردّ این شعر ابیاتي منسوب به امام کاظم (ع) نقل شده است.

البته شيعه براي اثبات امامت، هرگز به وراثت توجهي نداشته و تنها بر نصوص وارده از رسول خدا در این رابطه و نصوص وارده از امام سابق در رابطه با تعيين امام بعدي، استناد جسته است، این بنيعباس بودند که براي انحصار امر خلافت در خانوادې خود، بر وراثت تکیه داشتند و به همین سبب ميکوشيدند حسنين و فرزندان آنها را نه به عنوان فرزندان رسول خدا بلکه به عنوان فرزندان علي (ع) معرفي نمايند تا بدین وسيله علاوه بر نفي وراثت آنها، اهميت و احترام فوق العادي آنان را نیز به عنوان ابناء رسول الله در جامعه در معرض تردید قرار دهند، به يقين ميتوان گفت: نفوذ معنوي علويان در جوامع اهل سنت آن روز ايران، يمن، شام و ... بيشتري دليل تصريحات پیامبر بر عظمت اهل بیت خود و مطرح کردن حسنين (ع) به عنوان «ابناء» بوده است، بنا به نقل ابن اثير، هارون الرشيد در رمضان سال 179 هـ . ق بقصد عمره به مکه ميرفت که در سر راه خود به مدينه آمده و وارد روضه رسول خدا(ص) شد و براي جلب توجه مردم به منظور اينکه رابطه تَسْبِي خويش با رسول خدا را به رخ آنها بکشد پس از زيارت مرقد مطهر به پیامبر این چنین سلام داد: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَا بَنَ عِمٍّ (سلام بر تو اي رسول خدا اي پسر عمو) در این هنگام موسي بن جعفر (ع) که در آن مجلس حاضر بود پيش آمده و خطاب به رسول خدا(ص) گفت: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَهِ (سلام بر تو اي پدر) به شنيدن این سخن رنگ از رخسار هارون پريده و خطاب به امام کاظم (ع) گفت: هذا الْفَخْرُ يَا أَبَالَحْسَنِ جِدًّا (جداً مايه افتخار است يا ابوالحسن) و سپس دستور توقيف آن حضرت را صادر کرد.

يافعي نیز این نقل را بطور مختصر آورده است.

هارون سپس رو به يحيي بن جعفر کرده و چنین گفت:

أَشْهَدُ أَنَّ أَبَوْهُ حَقًّا.

قبول دارم که رسول خدا حقاً پدر او است.

این گفتار به منزله اعتراف بر عدم صحت خلافت خانواده خود بود که براساس وراثت پیروزی شده بود و اعتراف به اینکه علویین از نسل فاطمه، فرزندان رسول خدا(ص) هستند.

زندانی شدن امام پس از آن نشان میداد که این يك حرکت سیاسي علیه هارون تلقي شده است، این قبیل برخورد هاي امام کاظم (ع) خطراتي را براي هارون دربرداشت.

توقیف و زندانی شدن امام دلایل دیگری نیز داشت از جمله اینکه شیعیان موظف بودند مطالب مربوط به امام و رهبري را که به آنها گفته میشود، مخفی نگاه داشته و اسرار رهبري افشاء نکنند، ولی گاهی اتفاق می افتاد که مطالبی پیرامون امامت موسی بن جعفر (ع) و مفترض الطاعه بودن آن حضرت را افشاء میکردند و اینکار اسباب دردسر برای امام و خود آنها فراهم می آورد، این مسئله در زمان امام صادق (ع) نیز که منصور حساسیت خاصی از خود نشان میداد مطرح بود. همانطوری که قبلاً گفتیم با بکار بردن تقیه این تصور عباسیان بوجود آمده بود که شیعیان و امام آنها حتی اگر داعیه امامت هم در سر داشته باشند، قصد خروج بر خلیفه ندارند و لذا در مقام اندرز به علویانی که با رهبران زیدی هم رای بودند میگفتند مثل بنیاعمام خود یعنی موسی بن جعفر باشید تا سالم بمانید.

در حقیقت ائمه شیعه با وجود اعتقاد به انحصار امامت و رهبري در خود و اثبات بطلان نظام حاکم، قیام بر نظام حاکم را مجاز نمیدانستند زیرا ثمری در آن نمیدیدند، این وضعیتی بود که شیعیان در آن قرار داشتند، اما گاهی به سبب افشای همین اعتقاد که امام کاظم (ع) را مفترض الطاعه میدانند، گرفتاری برای آن حضرت فراهم می آوردند بنا بر این به جرأت میتوان یکی از دلائل زندانی شدن امام کاظم را همین نوع اعتقادات دانست، زیرا این عقاید برای بنیالعباس خطرات فراوانی دربرداشت. در کتب روایی ما بابی تحت عنوان «باب تحریم اذاعه الحق مع الخوف به» گشوده شده که حاوی احادیث فراوانی در این رابطه میباشد که از ائمه هدی بویژه امام صادق (ع) روایت شده است.

در رجال کشی روایت نسبتاً طولانی از یونس بن عبدالرحمن نقل شده که میتواند مثال جالبی برای بحث مورد نظر باشد او مینویسد:

یحیی بن خالد برمکی ابتدا نظر مساعدی نسبت به هشام داشت اما وقتی هارون به جهت شنیدن برخی از کلمات هشام بن حکم به او علاقمند شد، یحیی کوشید تا هارون را علیه او تحریک کند از جمله روزی در این رابطه به هارون گفت:

هُوَ يَزْعُمُ أَنَّ لَهُ فِي آرْضِهِ إِمَامًا غَيْرَكَ مَفْرُوضَ الطَّاعَةِ... وَ يَزْعُمُ أَنَّهُ لَوْ أَمَرَهُ بِالْخُرُوجِ لَخَرَجَ وَ إِنَّمَا نَرِي أَنَّهُ مِمَّنْ يَرِي الْإِلْبَادَ بِالْأَرْضِ.

او فکر میکند که خداوند امام دیگری جز تو در روی زمین دارد که طاعتش واجب است.... و اگر به او امر به قیام کند اطاعت میکند، و افزود: ما البته او را از کسانی میدانستیم که قائل به خروج نیست.

پس از آن هارون از یحیی خواست تا مجلسی از متکلمین بر پا سازد و هارون در پشت پرده بنشیند تا آنان در بحث آزاد باشند، مجلس بر پا شد و بحث شروع شده و بزودی به بن بست رسید، یحیی گفت: آیا هشام بن حکم را به عنوان حکم قبول دارید؟ گفتند او مریض است و گرنه قبولش دارند، یحیی در پی هشام فرستاد، ابتداء بخاطر پرهیزی که از یحیی داشت نمیخواست بیاید و لذا گفت با خدا عهد کردم پس از بهبودی به کوفه رفته و بطور کلی از بحث دوری گزیده و به عبادت خدا پردازم و بالاخره بدنبال اصرار یحیی در مجلس حضور یافته و پس از اطلاع از مسئلی مورد اختلاف، بعضی را تأیید و برخی دیگر را محکوم کرد و در پایان بحث یحیی از هشام خواست تا پیرامون فساد این مطلب که انتخاب امام حق مردم است اظهار نظر کند، هشام با اکراه در این باره سخن گفت، یحیی از سلیمان بن جریر که کمی پیش از آن هشام قول او را رد کرده بود خواست که در این باره از هشام نظر خواهی کند پردازد و او

سؤال خود را در رابطه با امیرالمؤمنین شروع کرده و گفت: آیا او را مُقْتَرَضُ الطَّاعَةِ میداند؟ هشام گفت: آری گفت: اگر او دستور خروج دهد خروج میکنی؟ گفت او چنین دستوری به من نمیدهد... سخن که به اینجا رسید هشام گفت: اگر تو میخواهی بگویم، اگر او دستور دهد خروج میکنم، آری چنین است، هارون که در پس پرده نشسته بود از این سخن برآشفته و ... و دنبال امام کاظم (ع) فرستاده او را به زندان انداخت، یونس بن عبدالرحمان پس از ذکر این خبر میافزاید:

فَكَانَ هَذَا سَبَبُ حَبْسِهِ مِنْ غَيْرِهِ مِنَ الْأَسْبَابِ.

این هم سببی برای زندانی شدن آن حضرت در کنار اسباب دیگر بود.

و پس از آن هشام به کوفه رفته و در خانی ابن اشرف دار فانی را وداع گفت.

در روایت دیگری آمده: هشام از طرف امام امر به سکوت شده بود ولی دیری نپائید که سکوت را شکست و عبدالرحمان بن حجاج یکی از یاران امام در این رابطه او را مورد توبیخ قرار داده و گفت: چرا سکوت خود را شکستی... و سپس از قول امام به او گفت: آیا شرکت در خون مسلمانی، تو را خوشحال میکند؟ هشام گفت: نه، عبدالرحمان گفت پس چرا چنین میکنی اگر ساکت شدی که هیچ و گرنه سر امام را به تیغ جلاد خواهی سپرد و در پایان روایت آمده:

فَمَا سَكَتَ حَتَّى كَانَ مِنْ أَمْرِ مَا كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ.

هشام سکوت را مراعات نکرد تا آنچه نباید بشود اتفاق افتاد.

روایت فوق به آنچه پیش از این گفتیم دلالت آشکاری دارد و روایت دیگری نیز در همین زمینه نقل شده که احتمالاً همین روایت باشد، در این روایت اضافه شده: هارون از پشت پرده بحث را زیر نظر گرفته بود و حاضرین تصمیم گرفته بودند که جز در رابطه با مسئلای امامت با وی سخن نگویند هارون که در پس پرده عقیدی صریح هشام را میشنود برآشفته و میگوید:

مِثْلُ هَذَا حَيَّ وَ يَبْقَى لِي مُلْكِي سَاعَةً وَاحِدَةً؟ فَوَ اللَّهُ لَلِّسَانِ هَذَا أَبْلَغُ فِي قُلُوبِ النَّاسِ مِنْ مَاءِ آفِ سَيْفٍ.

در صورتی که امثال چنین مردی زنده باشند آیا حکومت من برای يك ساعت هم باقی میماند؟ بخدا که کاربرد زبان او از صد هزار شمشیر بیشتر است.

هشام احساس خطر کرده و متواری شد و هارون چون او را نیافت برادران و یاران او را توقیف کرده و به زندان انداخت اما پس از چندی که خبر فوت هشام به او رسید آنها را آزاد ساخت.

همینطور صدوق در جای دیگری از جمعی علی به شهادت رسیدن امام کاظم (ع) را این میداند که هارون شنید:

مِنْ قَوْلِ الشَّيْعَةِ بِإِمَامَتِهِ وَ اخْتِلَافِهِمْ فِي السِّرِّ إِلَيْهِ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ خَشْيَةً عَلَي نَفْسِهِ وَ مُلْكِهِ.

از جمله علل شهادت آن حضرت، اطلاع هارون از اعتقاد شیعه به امامت آن حضرت و رفت و آمدشان شبانه روز بطور

پنهانی پیش او بود، زیرا از آن حضرت برخورد و کشورش میترسید.

سعایت برخی از نزدیکان امام را نیز باید کنار کینه شخصی یحیی بن خالد برمکی نسبت به آن حضرت، از جمله علل گرفتاری آن حضرت ذکر کرد.

شیخ مفید و ابوالفرج اصفهانی در این رابطه روایت مسندی نقل کرده‌اند که ذیل خلاصی آن را می‌آوریم:

یحیی بن خالد برمکی از اینکه هارون فرزند خود را به منظور تربیت به جعفر بن محمد بن اشعث که اعتقاد به امامت کاظم (ع) داشت، سپرده بود ناراحت بود به همین سبب نزد هارون از او بدگوئی میکرد (ظاهراً به منظور گرفتن انتقام از او بود که به فکر توطئه چینی بر علیه امام کاظم (ع) افتاد) لذا درصدد پیدا کردن شخصی از خانوادگی امامت که عامل مناسبی برای دسیسه چینیهای او باشد برمیآید و پس از پرس و جو علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق را که مردی فقیر بود پیدا میکند و با کمک مالی به او، او را برای حضور در مجلس هارون، تشویق میکند تا بوسیله او نقشه‌های خود را علیه امام کاظم (ع) عملی سازد، زمانی که علی بن اسماعیل با حضور در مجلس هارون موافقت میکند، امام تلاش میکند تا با کمک مالی و ادای دین، او را از اینکار منصرف کند اما او نزد هارون میرود و در حضور او بر علیه امام سخن میگوید.

این مطلب به عنوان دلیل دیگری برای زندانی شدن امام (ع) نقل شده است.

شیخ صدوق این روایت را به صورت دقیقتر و کاملتر آورده و پس از یادآوری ارتباط پنهانی جعفر بن محمد بن اشعث با امام کاظم (ع) مینویسد:

پس از سعایت یحیی درباره جعفر، هارون او را خواست و به او گفت شنیده‌ام تو، خمس مال خود و حتی پولهای را که اخیراً به تو داده‌ام برای موسی بن جعفر فرستاده‌ای، جعفر با آوردن پولها پیش هارون، توطئه خبرچینان را نقش بر آب کرده و هارون را از خود مطمئن میسازد پس از آن بود که یحیی بن خالد به فکر علی بن اسماعیل افتاد.

در حقیقت آخرین باری که امام به زندان افتاد به همین دلیل بود. شیخ مفید پس از نقل روایت فوق میافزاید: در همان سال (سال 179) هارون الرشید به حج آمده و در مدینه دستور توقیف امام را صادر کرد.

قبل از آنکه اشاره به دستگیری امام کنیم لازم به یادآوری است که در برخی از منابع بجای علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق (ع)، محمد بن اسماعیل ذکر شده است.

ابونصر بخاری مینویسد: محمد بن اسماعیل همراه عمویش موسی کاظم (ع) بود او در نامه‌ای که به هارون نوشته بود چنین آورد:

مَا عَلِمْتُ أَنَّ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَتَيْنِ يُجْبِي إِلَيْهِمَا الْخَرَجُ.

تا کنون نشینده بودم که در روی زمین دو خلیفه ممکن است باشد که اموال عمومی برای آن دو برده میشود.

منظور او از این سخن سعایت از امام کاظم (ع) بود که بلافاصله پس از آن، امام دستگیر و زندانی شد و همین زندان تا شهادت آن حضرت به طول انجامید.

این نقل را ابن شهر آشوب نیز آورده است.

این دو روایت که یکی درباره علی بن اسماعیل و دیگری درباره محمد بن اسماعیل وارده شده است، از جهات مختلف شباهتهایی با هم دارند و وجود این شباهتها این فکر را در ذهن انسان تقویت میکند که اصل آن دو یکی است.

معروف است هارون يك سال به حج میرفت و سال دیگر به جنگ، از این رو او در سال 179 ق که نوبت حج بود به مدینه وارد شده و در میان کسانی از اشراف مدینه که به استقبال او آمده بودند، امام کاظم (ع) نیز حضور داشت اما هارون که از فعالیتهای پنهانی او اطلاع داشت وقتی در کنار ضریح رسول خدا(ص) قرار گرفت در حالی که همه مستقبلین از جمله امام کاظم (ع) حضور داشتند با اشاره به قبر پیغمبر چنین گفت:

يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ شَيْءٍ أُرِيدُ أَنْ أَفْعَلَهُ أُرِيدُ أَنْ أَحْيِسَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ فَإِنَّهُ يَرِيدُ التَّشْتِيتَ بَيْنَ أُمَّتِكَ وَ سَفْكَ دِمَائِهَا.

یا رسول الله من از آنچه میخواهم انجام دهم عذر میخواهم، میخواهم موسی بن جعفر را دستگیر کرده و به زندان بیاندازم زیرا او میخواهد میان امت تو اختلاف انداخته و خون آنها را بریزد.

این ظاهر سازی از هارون بدان جهت بود که مردم موسی بن جعفر (ع) را فرزند رسول خدا میدانستند و این عذر خواهی از رسول خدا در همین راستا صورت میگرفت، در عین حال در برابر مردم که دلیل چنین اقدامی به صورت سؤال برایشان مطرح بود، تفرقه افکنی در میان امت بهانههای قانع کننده به نظر میرسید. نقل فوق نشان میدهد که امام کاظم در مدینه شخص مورد توجه مردم بوده است و به همین جهت هارون با آن همه عظمت و قدرت سیاسی مجبور است دست به چنین توجیهاتی بزند تا اقدامش از طرف مردم زیر سؤال نرود. و آنگاه در همان مسجد دستور توقیف حضرت را صادر میکند. و دو کاروان آماده کرده، یکی را به سمت کوفه و دیگری را به سمت بصره میفرستد و امام را همراه یکی از این دو کاروان روانه میسازد این کار به این دلیل انجام میگردد تا مردم ندانند امام در کجا زندانی میشود.

ابوالفرج اصفهانی پس از نقل مطالب فوق مینویسد: رشید امام کاظم (ع) را نزد حاکم بصره، عیسی بن جعفر بن منصور فرستاد و امام چندی در زندان او بسر برد اما عیسی بالأخره از اینکار خسته شده و به هارون نوشت تا او را تحویل شخص دیگری بدهد، در غیر این صورت او را آزاد خواهد کرد زیرا در تمام این مدت کوشیده تا حجتی علیه او پیدا کند ولی نیافته است.

جالب اینجا است که عیسی به نامه چنین ادامه میدهد:

حَتَّى أَنِّي لَأَسْتَمِعُ عَلَيْهِ إِذَا دَعَا لَعَلَّهُ يَدْعُو عَلَيَّ أَوْ عَلَيْكَ فَمَا أَسْمَعُهُ يَدْعُو إِلَّا لِنَفْسِهِ يَسْأَلُ اللَّهَ الرَّحْمَةَ وَالْمَغْفِرَةَ.

حتی من موقعی که او مشغول دعا است گوش میدهم تا ببینم آیا برای من یا تو نفرین میکند ولی چیزی جز دعا برای خودش نمیشنوم او همواره از خدا برای خود طلب رحمت و مغفرت مینماید.

این نهایت زهد و پارسائی امام و در عین حال شدت تقیه و پنهانکاری حضرت را نشان میدهد.

بالأخره امام را تحویل فضل بن ربیع دادند که مدتی طولانی نزد او زندانی بود و گویا از او خواستند آن حضرت را به قتل

برساند اما او از این کار سرباز زد. پس از آن، حضرت را تحویل فضل بن یحیی دادند و مدتی نیز در زندان او بسر برد. مطابق نقل مورّخین او احترام امام را رعایت مینمود چنانکه گزارش این کار به هارون رسید و به او خبر دادند که امام کاظم (ع) در آنجا در رفاه کامل بسر برده و از آزادی کافی برخوردار است در این هنگام رشید در رَقّه بود. بمحض دریافت گزارش، از دست فضل چنان عصبانی شد که در مجلس بطور علنی دستور داد تا او را لعن و نفرین نمایند زیرا بر خلیفه عصیان کرده است و بخاطر همین عمل صد ضربه شلاق نیز بر او زده شد پس از آن امام کاظم (ع) را تحویل زندانبان دیگری بنام سندی بن شاهک دادند.

شهادت امام کاظم (علیه السلام)

یحیی بن خالد که از این پیش آمد نگران شده بود نزد هارون رفته و با عذرخواهی از آنچه فضل بوجود آورده بود، خود خواستی هارون را که به شهادت رساندن امام بود، بدست سندی بن شاهک انجام داد. و اینکه یحیی بن خالد عامل به شهادت رساندن امام بود در روایات چندی به آن تصریح شده است از جمله طبق نقل ابوالفرج و دیگران او به صورت ظاهر برای کار دیگری ولی در واقع برای به شهادت رساندن آن حضرت به بغداد رفته بود. و خود این اقدام حاکی از آن است که او نمیخواسته بطور آشکار مسئولیت چنین کاری را بر عهده بگیرد یادآوری میشود که عناد او را در جریان هشام بن حکم با امام کاظم (ع) دیدیم بنا بر این آنچه در بعضی از روایات آمده مبنی بر اینکه او در باطن به امام علاقه داشته در حالیکه هارون از آن اطلاع نداشت، صحیح به نظر نمیرسد.

در روایتی از امام رضا (ع) آمده است که به حضرت عرض شد: آیا یحیی بن خالد پدرتان را مسموم کرد؟ امام این گفته را تأیید فرمود. این مطلب در روایات دیگری نیز مورد تأیید قرار گرفته است.

در مورد شهادت امام کاظم (ع) بر حسب گواهی اغلب مورّخین تردیدی وجود ندارد اما از آنجا که شهادت امام مخفیانه صورت گرفته و حکام بنیعباس فریبکارانه به مردم اعلام نموده‌اند که آن حضرت به مرگ طبیعی از دنیا رفته، برخی از مورّخین تحت تأثیر قرار گرفته و در کتابهای خود مرگ آن حضرت را مرگ طبیعی گزارش داده‌اند اگر چه بعضیها نقل شهادت را نیز با عبارت «قیل» آورده‌اند.

در رابطه با کیفیت شهادت امام سه روایت مختلف نقل شده است:

1- شهادت آن حضرت بوسیله مسموم کردن امام صورت گرفته که در روایتی از امام رضا (ع) نقل کردیم و نیز روایات دیگری که یحیی بن خالد را به قتل آن حضرت متهم میکند این معنی را تأیید کرده است.

2- آن حضرت را در فرشی پیچانده و چنان فشار داده‌اند که منجر به مرگ امام شده است.

3- روایت شاذّی است که مستوفی آن را چنین نقل کرده: شیعه گویند به فرمان هارون الرشید سرب گذاخته در حلق او ریختند.

البته روایتی که بیش از همه شهرت دارد مسموم ساختن امام است پس از شهادت امام، جسد مبارک آن حضرت را به دو دلیل در معرض دید خواص اهل بغداد و عموم مردم قرار دادند:

1- بنا به نوشته اربلی، سندی بن شاهک، فقهاء و وجوه اهل بغداد را که میثم بن عَدی نیز در میان آنها دیده میشد بر سر جسد مبارک امام آورد تا ببینند زخم و جراحت و یا آثار خفگی در آن وجود نداشته و آن حضرت به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

2- از آنجا که برخی از شیعیان معتقد به مهدویت آن حضرت بودند و یا احتمال داشت اعتقاد به مهدویت او پیدا کنند از این رو جسد امام را روی پل بغداد بر زمین نهادند و یحیی بن خالد دستور داد تا فریاد بزنند: این موسی بن جعفر است که رافضه معتقدند او نمرده است و مردم آمده و او را در حالی که از دنیا رفته بود نگاه کردند و پس از آن جنازه را در «باب التین» بغداد در مقبره قریشیه دفن کردند تاریخ شهادت امام بنا به نقل شیخ صدوق 25 رجب 183 هـ . ق میباشد و شیخ مفید 24 رجب را نقل کرده و مستوفی آن را در روز جمعه 14 صفر میداند.

جنبه‌های دیگر مبارزه و برخورد امام کاظم (ع) با دستگاه خلافت

غیر از آنچه تا بحال مطرح گردید میتوان به نمونه‌های دیگری از مبارزه امام و برخورد او با دستگاه حاکم عباسی اشاره کرد از جمله آنها نوعی مبارزه منفی است مبارزه‌ای که گرچه بصورت پیاده کردن نقشه‌های براندازی مطرح نمیشود ولی بر عدم مشروعیت نظام مهر تأکید زده و میکوشد تا اعتماد مردم را نسبت به آن سست کند، اصل در نوع مبارزه عدم همکاری است امری که خود بخود بر پای عدم مشروعیت استوار است شیوع و رسوخ چنین نگرشی نسبت به يك حکومت در میان مردم خطر عمده‌ای برای آن بشمار میرود زیرا وقتی اعتقاد مردم نسبت به مشروعیت يك نظام از میان برود هر آن ممکن است به منظور براندازی آن بها خاسته و یا از چنان اقداماتی حمایت کنند.

نمونه تاریخی که میتوان برای این مطلب ذکر کرد روایتی است که درباره صفوان بن مهران جمّال آمده است او وقتی خدمت امام کاظم مشرف شد آن حضرت به او فرمودند:

يا صَفْوَانُ كُلُّ شَيْءٍ مِنْكَ حَسَنٌ جَمِيلٌ مَا خَلَا شَيْئاً وَاحِداً.

همه کارهای تو نیکو و زیبا است جز يك کار، او پرسید آن چیست یا بن رسول الله؟ امام فرمود:

إِكْرَأُكَ جِمَالَكَ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ يَعْنِي هَارُونَ.

شترهایت را به هارون کرایه میدهی.

صفوان گفت شترهایش را برای لُهو و صید و امثال آن کرایه نمیدهد بلکه تنها برای مسافرت مکه این کار را انجام میدهد و حتی خودش هم مباشرت در آن نمیکند بلکه دیگران را برای آن اجیر میکند.

امام فرمود: يا صَفْوَانُ اَيَقَعُ كِرَاءُكَ عَلَيْهِمْ؟

آیا بنظر تو کرایه دادن شترانت به آنها صحیح است؟ صفوان گفت: آری، امام فرمود: اَتُحِبُّ بَقَائَهُمْ حَتَّى يَخْرُجَ كِرَاءُكَ؟

آیا دوست داری آنها تا انقضاء مدت کرایه و پس دادن شترانت زنده بمانند؟ صفوان گفت: آری، امام فرمود: فَمَنْ أَحَبُّ بَقَائِهِمْ فَهَوَ مِنْهُمْ وَمَنْ كَانَ مِنْهُمْ كَانَ وَرَدَ النَّارِ.

هرکس بخواهد آنها را زنده بمانند در صف آنان قرار میگیرد و هرکس که از آنها باشد داخل جهنم میشود.

پس از آن صفوان تمامی شتران خود را فروخت و وقتی هارون در این رابطه از او پرسید جواب داد: دیگر پیر شده‌ام و

غلامانم چنانکه باید به این کار نمیرسند.

هارون گفت: میدانم به اشاره چه کسی شترانت را فروخته‌های موسی بن جعفر تو را به این کار وا داشته، او گفت مرا با موسی بن جعفر چکار، هارون گفت:

دَعُ عَنْكَ هَذَا فَوَاللَّهِ لَوْ لَا حُسْنُ صُحْبَتِكَ لَفَتَلْتُكَ.

این حرفها را کنار بگذار بخدا اگر بخاطر صداقت تو نبود تو را میکشتم.

هر اقدامی از سوی امام کاظم (ع) که طبعاً حاوی حکم عامی برای تمامی شیعیان - به جز کسانی که به دستور خود وی با دستگاه خلافت در ارتباط بودند - بود در راستای همان مبارزه منفی قابل طرح است.

جنبه دیگر برخورد امام کاظم (ع) با خلافت عباسی حرکتی بود که امام در رابطه با حفظ علی بن یقطين در دربار عباسی صورت داده و میکوشید از طریق او شیعیان خود را از گرفتاری و دربدی نجات دهد. علی بن یقطين از آن جمله اصحاب امام کاظم (ع) بود که در دستگاه خلافت عباسی دارای نفوذ بودند او در عهد مهدی و هارون نفوذ فراوانی داشت و از آن به نفع شیعیان بهره‌گیری میکرد.

وقتی او از امام خواست اجازه دهد تا خدمت در دستگاه خلافت را ترک گوید امام از دادن چنین اجازه‌های خودداری کرده و فرموده:

لَا تَفْعَلْ فَإِنَّ لَنَا بِكَ أَنْسَاءً لَا خَوَانِكَ بِكَ عِزًّا وَ عَسَى أَنْ يَجْبِرَ اللَّهُ بِكَ كَسْرًا وَ يَكْسِرَ بِكَ نَائِرَةَ الْمُخَالِفِينَ عَنْ أَوْلِيَاءِهِ يَا عَلِيُّ كَفَّارَةُ أَعْمَالِكُمُ الْإِحْسَانُ إِلَيَّ إِخْوَانِكُمْ.

این کار را نکن که ما به تو در آنجا انس گرفته‌ایم و تو مایه برادرانت (شیعه) هستی و شاید خدا بوسیله تو شکستی از دوستانش را جبران نموده و توطئه‌های مخالفین را درباری آنها بشکند یا علی کفار گناهان شما همانا نیکی به برادرانتان است.

در روایت دیگری آمده که امام در جواب او چنین فرمود:

لَا لَكَ الْمَخْرَجُ مِنْ عَمَلِهِمْ وَ اتَّقِ اللَّهَ.

تو را چاره‌ای جز ادامی کارت نیست، از خدا بترس.

و در نقل دیگری آمده که وقتی امام به عراق آمد علی بن یقطين به او گفت: متأسّف است که او را در چنین وضعی ببیند امام به او فرمود:

يَا عَلِيُّ إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَوْلِيَاءَ مَعَ أَوْلِيَاءِ الظُّلَمَةِ يَدْفَعُ بِهِمْ عَنْ أَوْلِيَاءِهِ وَ أَنْتَ مِنْهُمْ يَا عَلِيُّ.

یا علی خدا را دوستانی در صفوف دوستان ستمکاران هست که بوسیله آنها از دوستانش دفع شرّ میکند و تو از آنها

هستی.

و در روایت دیگری:

إِنَّ لِلَّهِ مَعَ كُلِّ طَائِفَةٍ وَزِيْرًا مِنْ أَوْلِيَاءِ هِ يَدْفَعُ بِهِ عَنْهُمْ.

خدا را در کنار هر طغیانگری یارانی هست که بوسیله آنها بلاها را از دوستانش دفع میکند.

تأکید امام بر صحت و حتی لزوم کار علی بن یقطين و نیز جملات فوق مخصوصاً جمله اخير نشان میدهد که آن حضرت از وی در رابطه با دفاع از شیعیانش بهره‌گیری میکرده است. درباره علی بن یقطين خبرچینیهای فراوانی شد که با استفاده از تقیه و راهنماییهای امام کاظم از مهلکه نجات یافت. ابن یقطين همچنین در حل پارهای از مشکلات مذهبی که حکومت با آن درگیر میشد میکوشید تا از نظرات امام کاظم(ع) بهره‌گیری کند. مبارزه با علمای خودفروخته و فاسدی که خود را در خدمت دربار عباسی قرار داده بودند نمونه دیگری از مبارزات امام کاظم(ع) است که در کلمات آن حضرت دیده میشود وجود این افراد در دستگاه خلافت، مشروعیت آن را از نظر عوام تضمین میکرد و لذا يك نوع مانع در برابر سقوط آن به حساب میآمد به همین جهت چنین افرادی در دستگاه خلافت از محبوبیت فراوانی نیز برخوردار بودند.

در روایتی از آن حضرت آمده که رسول خدا(ص) فرمود:

الْفَقَهَاءُ أَمَنَاءُ الرَّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا.

فقهاء تا هنگامی که خود را به دنیا نفروخته‌اند اُمنای پیامبرانند.

سؤال شد چگونه در دنیا داخل میشوند؟ فرمود:

إِتْبَاعُ السُّلْطَانِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَي أَدْيَانِكُمْ.

یعنی پیروی از حُکام نمایند وقتی که چنین کردند از آنها برای حفظ دینتان دوری جوئید.

نمونه‌های چنین علمائی کسانی بودند که هارون هنگام شهادت امام در رابطه با طبیعی قلمداد کردن رحلت آن حضرت بهره‌گیری کرد و از وجهه آنها برای تحمیق مردم استفاده کرد.

مباحث کلامی و مشکلات فکری و سیاسی

از جمله مذاهب اسلامی که در اواخر قرن اول هجری پیدا شد و پس از آن هم سهم عمده‌ای در درگیریهای فکری جامعه اسلامی برعهده گرفت، مذهب اعتزال بود، اصل اساسی این مذهب توجیه مسائل دین در سایه عقل بود، «واصل بن عطاء» و «عمرو بن عبید» از جمله مهمترین رهبران آن بودند. توجیه مسائل دینی در پرتو عقل چیزی نبود که برای شیعیان قابل قبول نباشد اما نکته مهم این بود که سپردن مقوله‌های دینی بدست عقل، بطوری که در توجیه و تحلیل عقلی این مقوله‌ها راه افراط سپرده شود، کاری نبود که نتایج مطلوبی به بار آورد از نمونه‌های آن انواع و اقسام عقائدی است که بوسیله این عقل گرایان در رابطه با توحید مطرح شده است، گاهی صفات متضاد بر خدا

نسبت داده و گاه برخی از صفاتی را که به تصریح قرآن، خدا متّصف به آنها است از او سلب کرده‌اند.

توجیهات عقلی آنها خطری برای جذب برخی از شیعیان بود، گرچه افرادی چون هشام بن حکم خود به تنهایی از عهدهی آنان برمیآمدند لذا ائمه شیعه در عین عنایت به عقل، حدّ مشخصی برای کاربرد آن در مسائل دینی تعیین کرده بودند مسائلی از دین که تأمل در آنها منجر به خطبهای بزرگی میشد، بخصوص در رابطه با صفات باری تعالی که ممکن بود مسئله به کفر و انکار و تعطیل نیز منجر شود در زمان امام موسی بن جعفر (ع) اینگونه تأویلات فراوان بود لذا آن حضرت در رابطه با صفات خدا و ابیاتی نظیر آن، رهنمودهای بسیار مهم و ارزندهای دارند از آن جمله وقتی درباره صفات خدا از وی سؤال کردند فرمود:

لَا تَجَاوِزُوا عَمَّا فِي الْقُرْآنِ.

از آنچه در قرآن است پافراتر نگذارید.

و در تعبیر دیگری فرمود:

لَا تَتَجَاوَزْ فِي التَّوْحِيدِ مَا ذَكَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ فَتَهْلُكَ.

در رابطه با توحید از آنچه خدای تبارک و تعالی در کتاب خود ذکر کرده پا فراتر نگذار که هلاک میشوی.

و در روایت دیگری آمده:

إِنَّ اللَّهَ أَعْلَى وَ أَجَلُّ وَ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يَبْلَغَ كُنْهَ صِفَتِهِ فَصِفُوهُ بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ وَ كُفُّوا عَمَّا سِوَى ذَلِكَ.

خداوند بالاتر و بزرگتر از آن است که کسی بتواند به حقیقت صفت او برسد پس او را همانگونه که خودش توصیف فرموده بشناسید و از غیر آن دست بردارید.

و زمانی که خود میخواست صفات خدا را بشمارد تنها از مضامین قرآن بهره میگرفت و پافراتر نمینهاد. و در مقابل اهل حدیث که از مشبّهه بوده و با تشبّهت به ظواهر آیات و روایات میکوشیدند برای خدا صفات انسانی و مادی بتراشند، نیز ایستاده و خدا را از هر نوع تشبیه و صفت مادی میرا میساخت.

وقتی به او گفته شد عدهای را عقیده بر آن است که خدا به سماء الدنیا (آسمان دنیا) نزول میکند فرمود:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْزِلُ وَلَا يَخْتَاكِ إِلَى أَنْ يَنْزَلَ إِنَّمَا مَنَظَرُهُ فِي الْقُرْبِ وَ الْبُعْدِ سَوَاءٌ.

خدا تنزل نمیکند و احتیاجی بدان ندارد زیرا دور و نزدیک بطور مساوی در منظر و معرض دید او است.

کلمات دقیق و بسیار گرانبهائی پیرامون صفات خدا از موسی بن جعفر (ع) رسیده است.

نمونه‌های دیگر روایاتی است در رابطه با مسائل اسلامی که از آن حضرت نقل شده است و هدف این روایات معمولاً توضیح مواضع اعتقادی شیعه در برابر معتزله از یکطرف و اهل حدیث از طرف دیگر می‌باشد که یکی راه افراط و دیگری راه تفریط می‌پیمایند.

در بحث جبر و اختیار استدلال‌های محکم و زیبایی از موسی بن جعفر (ع) نقل شده است. او در مقابل ابوحنیفه امام اعظم اهل سنت به این استدلالها پرداخته و او را به زانو درآورد.

. پایان ص 66.

. پایان ص 67.

. پایان ص 68.

. پایان ص 69.

. پایان ص 70.

. پایان ص 71.

. پایان ص 72.

. پایان ص 73.

. پایان ص 74.

. پایان ص 75.

. پایان ص 76.

. پایان ص 77.

. پایان ص 78.

. پایان ص 79.

. پایان ص 80.

. پایان ص 81.

. پایان ص 82.

. پایان ص 83.

. پایان ص 84.

. پایان ص 85.

. پایان ص 86.

. پایان ص 87.

. پایان ص 88.

. پایان ص 89.

. پایان ص 90.

. پایان ص 91.

. پایان ص 92.

. پایان ص 93.

. پایان ص 94.

. پایان ص 95.

. پایان ص 96.

. پایان ص 97.

. پایان ص 98.

. پایان ص 99.

. پایان ص 100.

1

. رك، مناقب ج 382/2 ارشاد /279. عمده الطالب/196. الصواعق المحرقة/203. جهاد الشيعة/251.

. ارشاد/277.

. آعلام الوري/298.

. شرح نهج البلاغه ج 273/15.

. تاريخ يعقوبي ج 414/2، ط دار صادر.

. شذرات الذهب ج 304/1.

. مرآت الجنان ج 394/10.

. تهذيب التهذيب ج 339/1.

. عمده الطالب /196.

. تاريخ بغداد ج 27/13. وفيات الاعيان ج 308/5.

. تاريخ بغداد ج 27/13. وفيات الاعيان ج 308/5.

- . مقاتل الطالبیین/332.
- . میزان الاعتدال ج 4/201.
- . مقاتل الطالبیین/332.
- . عیون اخبار الرضا ج 1/31.
- . تتمه المختصر ج 1/210. مسند الامام الكاظم ج 1/42. زهر الاداب ج 1/133. ارشاد، 281.
- . صفه الصفوه ج 2/103. الصواعق المحرقة/204.
- . الخرائج /293. مسند الامام الكاظم ج 1/390.
- . عیون اخبار الرضا ج 1/31.
- . كافي ج 1/309 - 307.
- . رجال كشي/302، ط نجف، مطبعة الاداب.
- . الغیبه، نعمانی/324.
- . همان، ص. 326.
- . بحار الانوار ج 48/25.
- . الغیبه، نعمانی/328.
- . ارشاد/267.
- . كافي ج 1/352 - 351. الخرائج و الجرائج/297.
- . وجه تسمیة دیگرى نیز برای این فرقه ذکر شده است، به فرق الشیعه/77 مراجعه شود.
- . فرق الشیعه/78 - 77.
- . الفصول المختاره/253.
- . شیخ مفید تعداد کسانی را که به امامت او قائل شدند بسیار اندك می داند، رك الفصول المختاره/252.
- . گویا این دو شخص پیش از آن فوت کرده بودند.
- . گویا این دو شخص پیش از آن فوت کرده بودند.
- . فرق الشیعه/79.
- . اعلام الوری/288.
- . تاریخ فخری/222 و 221، ترجمي گلیایگانی.
- . مناقب ج 2/379. مسند الامام الكاظم ج 1/52 - 51.
- . سوري محد/47.

. حياه الامام موسي بن جعفر ج 454/1 به نقل از نورالابصار/136. تاريخ بغداد ج 30/13. وفيات الاعيان ج 308/5. مناقب ج 264/2. جهاد الشيعه/251 به نقل از مقاتل الطالبين/500. مسند الامام الكاظم ج 57/1 به نقل از كشف الغمه ج 213/2. الكامل في التاريخ ج 85/6. مرآه الجنان ج 394/1. تتمه المختصر ج 310/1. شذرات الذهب ج 304/1. التهذيب ج 304/4.

. حياه الامام موسي بن جعفر ج 472/1 به نقل از بحارالانوار ج 278/11. مناقب ج 370/2. رك مناقب ج 370/2. عيون اخبار الرضا ج 79/1. دعاي مفصلي كه امام با رسيدن خبر تهديد از جانب خليفه خوانده، معروف به جوشن صغير است كه در كتب ادعيه وارد شده است.

. مقاتل الطالبين/298 و 297.

. مقاتل الطالبين/302.

. البينه/1.

. ابراهيم/28.

. رك اختصاص/262. تفسير عياشي ج 230/2. بحارالانوار ج 138/48.

. عيون اخبار الرضا، ج 76/1.

. رك عيون الاخبار الرضا، ج 93/1.

. مروج الذهب ج 356/3. ابن عماد حنبلي، شذرات الذهب ج 304/1. وفيات الاعيان ج 301/5 - 309.

. عيون اخبار الرضا ج 273/1. امالي صدوق/226 و رك مهج الدعوات، ابن طاووس/245. مسند الامام الكاظم ج 92/1.

. كشف الغمه ج 176/2.

. شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد ج 334/20.

. وفيات الاعيان ج 174/6. تفسير ابن كثير ج 155/2. درالمنثور ج 28/3. نورالابصار/22 - 21.

. حياه السياسه للامام الحسن/35 - 34.

. نورالابصار/149 - 148. عيون اخبار الرضا ج 85/1 - 84. الصواعق المحرقة/203. ينابيع الموده/435. مسند الامام الكاظم ج 50/1.

. الاحتجاج ج 167/2.

. ابن اثير ج 164/6 و رك احتجاج ج 165/2. روضه الواعظين/184. الصواعق المحرقة/204.

. مرآه الجنان ج 395/1.

. كامل الزيارات/18. كافي ج 553/4.

. مقاتل الطالبين/303.

. مستدرک الوسائل ج 289/12.

- . رجال کشي/262 - 256 ط مشهد
- . همان/271.
- . اکمال الدين/362. بحارالانوار ج 204/48 - 197. مسند الامام الكاظم ج 399/1.
- . عيون اخبار الرضا ج 100/1.
- . ارشاد/279. مسند الامام الكاظم ج 115/1. مناقب ج 371/1.
- . عيون اخبار الرضا ج 69/1.
- . سرالسلسله العلويه/35. مسند الامام الكاظم ج 127/1 به نقل از بخاري.
- . مناقب ج 385/2.
- . ارشاد/280.
- . ارشاد و رك روضه الواعظين/187
- . مرحوم صدوق مي نويسد: فردي آن روز در حالي كه در جايگاه رسول خدا بود در حال نماز او را دستگير كردند. عيون اخبار الرضا ج 73/1.
- . مقاتل الطالبين/335. الاثمه الاثني عشر، ابن طولون/91. جهاد الشيعه/302.
- . شهري است در قسمت شرقي فرات.
- . مقاتل الطالبين/336.
- . همان/335.
- . رجال کشي/503.
- . دلائل الامامه/147.
- . رك ابن خلّكان ج 310/5. عمده الطالب/196.
- . مقاتل الطالبين/336.
- . تاريخ برگزيده/204
- . كشف الغمه ج 234/2.
- . رجال کشي ص 441.
- . بحارالانوار ج 48 ص 136.
- . قرب الاسناد ص 126.
- . رجال کشي ص 433.
- . رجال کشي ص 435.

. ارشاد ص 275 - 274 - الخرائج و الجرائح ص 297.

. تفسير عياشي ج 1 ص 185.

. بحارالانوار ج 2 ص 36.

. المحاسن ص 239. كافي ج 1 ص 102.

. توحيد ص 76.

. كافي ج 1 ص 105.

. توحيد ص 76.

. توحيد ص 75، 97، 99.

. كافي ج 1 ص 125. احتجاج ج 2 ص 156.

. توحيد ص 141، 147، 175، 178، 183.